از مادر خواهش کرده و بعد از آن مدتها در دنیا بزیست **وایضاً** از عبدالرحمن بن کثیر مرویست که
در راه مدینه در منزلی در پای درختی خشک منزل کردیم دیدیم که آن حضرت لب مبارک بجنبانید و
خرماهای سرخ و زرد از آن درخت میریخت و ما میخوردیم **وایضاً** در کشف الغمه و دیگر کتب سیر
مرویست که محمد بن مسلم از ابی عُیَینه روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر علیه السلام بودم که
مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من از شامم و همیشه تولای من بشما اهل بیت بوده و پدرم که خدا
بر او رحمت مکناد تولای به بنی امیه میکرد و از دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت
و بغیر از من فرزندی نداشت و مالش را از من پنهان نمود بعد از وی هر چند تفحص کردم از آن مال
اثری نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه من ندانم دفن کرده پس آن حضرت فرمود که خواهی من
نشان دهم و خواهی خود او را به بین از وی بشنو مرد گفت میخواهم او را به بینم که هم نشان میدانم که
مالی بسیار داشت مال بیابم و هم اثر دوستی بنی امیه بر وی نمایم امام ع ورقی سفید برداشته بر آنجا چیزی
نوشت و با انگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع شو و بیا درجان را ندا کن مردی بنزد
تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس من روز دیگر بخدمت امام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد
هم دیده باشد بعد از رفتن من بلی آن شخص دستوری خواست چون در آمد گفت خداوندا تو راست
که علم خود را بنزد که گذارد و شب نامه را بردم و چون بمیان بقیع رسیدم یا درجان را آواز دادم مردی
مردی دستار سفید بر سر پیدا شده گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا برسول خدا وحجت
حق تعالی و چون بخواند گفت دوست داری که پدرت را به بینی گفتم بلی گفت همینجا باش تا او را آرم رفته
بعد از لحظه مردی سیاه رسنی سیاه در گردن انداخته زبان از دهان بیرون افتاده و پیراهنی
سیاه پوشیده همراه آورده گفت اینست پدر تو که زبانه آتش و دود جحیم رنگ وی را بگردانیده گفتم
ای پدر این چه حال است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول که امروز از آن پشیمانم مرا باین
حال انداخته خوشا حال تو که بشناختی و از عذاب رستی برو بفلان موضع و آن زمین را بکن و صد و

پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار بمحمد بن علی ع ده و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که آن مال را بیارم پس برفت و بعد از چندی از امام ع شنیدم که فرمود آن زر را آورد و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی را زمینی خریدیم و آن مرد را بر پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشت نفع کلی رسید و از نفعی که بما رسانید نفع کلی یافت وایضاً در کشف الغمه از فیض بن مطر روایت نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم که از او سوال نمایم که آیا اگر در محمل نشسته بر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد یا نه پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا صلعم در وقتی که بر راحلهٔ خود سوار میبود نماز میکرد به هر طرف که رو داشته باشد وایضاً در همان کتاب از عبدالله بن عطا مکی نقل نموده که گفت بآنحضرت مشتاق شدم و رو بمدینه نهادم و شبی که داخل مدینه می شدم هوا سرد بود و باران میبارید من تر شده و سرما خورده بدر خانهٔ آن حضرت رسیدم در نصف شب و با خود گفتم در این شب تصدیع دادن بی ادبی است بر این دهلیز بخوابم تا روز شود یا آنکه در بکوبم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیزی میگفت در خانه بر عبدالله بن عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است پس کنیز در گشود و بخدمتش مشرف شدم و روایت کرده اند علما سیر نص بسیار در امامت آن حضرت بعد از پدر علیهما السلام و مناقب بسیار در شان او صلوات الله علیه از آنجمله در کشف الغمه از عطاء مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس بطریقی که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهم السلام میدیدم که هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان میدیدم که طفل را نزد معلم بینند و جابر بن جعفی گفته است که علما چون از آن حضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است یا وارث علم انبیا چنان فرموده و روایت که شخصی سوال کرد که چرا احادیث آن حضرت همه مرسل است و سند چون شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم سندش اینست که پدرم از پدرش از جدم از رسول الله از جبرئیل از الله تعالی روایت نمود و سندی بغیر از این ندارم و بسیار هم بار در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که امیر المومنین ع محمد حنیفه را کرده است نام آنحضرت

مذکور است و نام نهادن او را رسول الله صلعم باقر علوم دین مزبور و در خبر است که لوح که
جبرئیل ع از بهشت بجهت رسول خدا صلعم آورده بود نام ائمه طاهرین علیهما السلام بتفصیل در انجا
ذکر شده نام آن حضرت باین عبارت مسطور بود که محمد بن علی الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد
بن علی است که بعد از پدرش امام است وایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مذکور است که حقتعالی
فرستاد بر رسول خود کاغذی مهر کرده و در انجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین ع رسول خدا را خبر
داد که حقتعالی امر نموده که این کاغذ بعلی علیه السلام داده امر کنی که بگشاید مهر اولین و عمل نماید بانچه
دران نوشته است و امیر المومنین ع مامور است که در حین وفات آن آنرا بفرزندش حسن علیه السلام
دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید بانچه در تحت نام او نوشته و او نیز در وقت رحلت
برادرش حسین ع بمثل آنچه مذکور شد امر نماید و آن حضرت بعلی بن الحسین ع و او بمحمد بن علی و همچنین
تا امام دوازدهم ع هر یک مامور اند که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند و بهرچه از جانب الله با آن
مامور شده اند عمل نموده باشند وازجمله مواعظ و نصایح آنحضرت و در فصول مهمه مذکور و در
کشف الغمه مزبور که فرمود که ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان
یُسئل و ما یدفع القضاء الا الدعاء و کفی بالمرء عیباً ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یأمر الناس
بما لا یفعله و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی را
زیادتی نیست بر انکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگهدارد و هیچ چیزی را حق تعالی
آنقدر دوست نمیدارد که بنده از او سؤال کند و لهذا در قرآن مجید امر بآن نموده و فرموده ادعونی
استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هرچه سرنوشت است به بنده میرسد مگر انکه دعا کند و برکت دعا
بلائی یا قضائی رد شود و هیچ عیبی بآن نمیرسد که شخصی بعیب دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا
و بنقصانی که در او باشد دیگری را بآن منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود نکرده باشد تا
مورد اعتراض حافظ شیرازی نشود که گفته است بیت توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند یا نهی نماید

دیگرانرا از چیزی که خود ازان نتوانند گذشت و ایذا و اهانت رسانند همنشین خود را بچیزی که نفعی
باو رسانند روزی در حضور آن حضرت جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت باهم داشتند •
فرمود که هیچکدام از شمایان هست که به چیزی محتاج باشند و آن چیز در بغل یا آستین دیگری باشد
دست کند و آنرا از بغل یا آستین او برآورد گفتند هیچکدام از ما این حال ندارد فرمود که پس شما
دوست و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آن حضرت که سلمی نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود
ندیدم که کسی بدیدن آن حضرت بیاید و بی آنکه از و نفعی بیابد برود البته یا خانه یا جامه یا خادمی
یا مرکوبی یا زری یا مالی می بخشید و تا در خانه او چیزی نمیخورد رخصت رفتن نمی یافت و به پانصد
و ششصد و هزار از درهم و دینار احسان مینمود و میفرمود ما حسنة الدنیا الا صلة الاخوان و المعارف
یعنی نیکی دنیا نمیباشد الا رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن به برادران و یکی از آشنایان اسود
بن کثیر نام در خدمت آن حضرت شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود که بئس الاخ اخ
یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادری است آن برادر که در وقت غنی و مالداری رعایت تو
میکرده باشند و دوستی مینموده و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوری نماید و سعدی شیرازی که این
این مضمون را بنظم آورده میگوید که شعر دوست مشمار آنکه در نعمت زند • لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست • در پریشان حالی و درماندگی • و اکثر دوستان دنیا چنین اند
بیت این دغل دوستان که می بینی • مگسانند گرد شیرینی • و از کلام معجز نظام آن حضرت که فرمود اعرف
المودة لک في قلب اخیک بما لک في قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی که از و در
دل تو هست چنانچه شیخ نظامی گفته بیت در دل اگر مهر و گر کینه است • نیست نهان دل بدل آیینه است ایضا
فرموده که نمیدانم هیچ دو چیز را باهم که بهتر باشد از علم با حلم و دانش با بردباری و ایضا آن حضرت
فرموده که بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی
آزار و آزمایش مردمان بر ما امریست مشکل اگر ایشان را براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت

اجابت نمیکنند و براه نمی ایند واکروا میکذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما وراهنمائی
دیکر ندارند و در ضلالت و کراهی بر میمانند و از برادران آن حضرت عبدالله بن علی متولی صدقات
رسول الله صلعم بود و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و عمر بن علی متولی
صدقات امیرالمومنین عم بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود از و منقولست که
میکفت المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی
ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را برسول الله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی
که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حقتعالی ما را بکناه ما میکیرد و بتفضل و رحمت خود ما را می نوازد
و حسین بن علی مردی خداترس و کوشه نشین و متقی و مستجاب الدعوه بود در کشف الغمه از و رضی الله عنه
نقل کرده که کفت ابراهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول
صلعم جمع میکرد و بر منبر میرفت و امیرالمومنین عم را از هر چه بخود ش لایق بود از ستم و سب یاد میکرد روزی
در اثناء انکه او بشغل خود مشغول بود من بمنبر رسول چسبیدم و بخدای خود می نالیدم از انکه تاب شنیدن
انچه آن ملعون میکفت نداشتم دیدم که قبر رسول الله صلعم شکافته شد و مردی سفیدپوش نورانی بر آمده
کفت یا اباعبدالله می شنوی که این مرد چه میکوید کفتم بلی می شنوم و از آن در رنجم کفت چشم بکشا و قدرت
الهی را ببین چون نکاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نخست که
فریاد از نهاد مردم بر آمد و با هزار سالها برابر شد و من شکر الهی بجای آورده شادان بخانه رفتم
و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب نصوص از و بسند صحیح نقل شده که کفت
در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه و اوصیا چند است و او فرمود دوازده است و دست
مبارک بر دوش برادرم محمد باقر عم نهاده کفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس که از
پشت این پسر من خواهند بود و زید بن علی بعد از امام محمد باقر عم از برادران دیکر افضل و اورع و افقه
و اشجع بود امر بمعروف و نهی از منکر مینمود و همیشه در فکر که انتقام جد ش امام حسین عم از دشمن بکشد برد

ودیگر

و طلب خون آن حضرت بکند و ازین جهت بعضی را توهم آن می شد که او امامت را دعوی میکند و
این ظن از آن جمع غلط بود چه او برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را میدانست و در وقت
وصیت پدر و جانشین ساختن امام محمد باقر عم حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام
محمد باقر است و بعد از و امام جعفر صادق و مقصودش از خروج محض انتقام از اعداء اهل بیت علیهم السلام آن بود
و خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السلام چیزی دیگر هم می شد و آن این بود که روزی خبر بهشام
بن عبد الملک لعنه الله آوردند که زید بمجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم
بنشینند تا چون زید بیاید جای خود در پهلوی هشام نه بیند و چون زید آمد فهمید گفت ای هشام از
خدا بپرهیز که هیچ چیز به از تقوی نیست و هشام باو گفت تو خود را مستحق خلافت میدانی و آرزوی
آن داری و آن بتو نمیرسد که مادر تو کنیز بود و زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کنیز و یقین مرتبه
نبوت بزرگتر از مرتبه خلافتست و کسی را که جدش رسول الله و پدرش علی بن ابی طالب باشد کنیز بودن
مادر باو نقصانی نمیرساند و هشام از مجلس برخواست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل
آزرده از انجا بیرون آمده با خود گفت هر که از تیزی شمشیر بترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید
جمع کثیر بر و بیعت کردند و عدد بیعتیان چنانچه در حبیب السیر مذکورست بچهل هزار رسیده بود و او اعتماد
به بیعت ایشان نمود و آخر روزی که وقت کارزار و زمان پیکار بود بعادت مألوف همان بیوفائی که
با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند پیش گرفته او را بدست دشمن سپردند و بغیر از اندکی مردمی از
دوستان و موالیان با او نماندند که ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و زیدی جمعی اند که او را
امام میدانند و میگویند امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج بسیف کند بقصد امر بمعروف و نهی از
منکر و چون امام جعفر صادق در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست لیکن از زید بن علی مرویست
که گفت من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر عم یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد بنزد
من آید و هر که علم و دانش را طالبست بنزد پسر برادرم جعفر صادق ع رود و اگر او را دعوی امامت

میبود ونفی علم ودانش از خود نمیکرد چه میدانست که امام واجبست که اعلم از رعیت باشد واز امام
جعفر صادق ع نیز مرویست که فرمود که رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی یعنی حقتعالی رحمت کناد بر عم
من زید که اگر بر دشمن ظفر مییافت حق بحقدار میرسانید ومشهور است که چون خبر کدورت اثر زید
با امام ع رسید بسیار گریست وکمال حزن واندوه از وی مشاهده نمودند وابو خالد واسطی روایت
نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود که این زر را برده بعیال واطفال آن جمعی که بثبات
قدم ورزیدند وبا زید کشته شدند برسان ومن آن مبلغ را برده رسانیدم ودر سبب جدا شدن قوم
از زید رضی الله عنه وجوه مختلفه مذکور است صاحب حبیب السیر گفته که چون ظن شیعیان کوفه آن بود که
خروج زید باجازه حضرت امام جعفر صادق ع است بر وجمع شدند وچون شنیدند که امام اورا از
خروج منع فرموده از وبرگردیدند وزید گفت رفضونا ترک کردند آن جمع ما را وآنان که با زید مانده
بودند ناقضان عهد را رفضه نام نهادند وبعضی گفته اند چون آن قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت
کرده بودند روزی با او گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی تو یکدل شویم چون زید بجهت مصلحت از آن
امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت ومعاونت تو نمودیم وزید گفت بروید که شما
رفضه اید ونام آن جماعت رفضه شد ونام شیعه او زیدیه ودر بعضی تواریخ مذکور است که روزی سائلی
از وی پرسید که در حق ابابکر وعمر [illegible] چه گوئی واو در جواب ساکت شد وچون در وقت جنگ
تیر بر پیشانی مبارکش زدند واز اسب جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر وعمر هما اقامانی هذا المقام
یعنی چه شد آنکه حال ابو بکر وعمر از من می پرسید آن هر دو مرا باین جا ومقام رسانیدند واهل سنت کلام
زید را چنین فهمیده اند که یعنی کجا شد آنکه می پرسید تا بداند که چون من ابابکر وعمر را دوست میداشتم
کار من باینجا رسید که شیعه ترک من کردند ورفض من نمودند وشیعه میگویند کلام زید اشاره بهمان
معنی است که یکی از اکابر مذکور شده که گفته حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند روزی
که عمر ابابکر را خلیفه نمود وزید گفته که کشتن من نیز از آثار مرتبه بر آن خلافت است وبعضی گفته اند که

در وقتی که آن جمع روگردان شده بودند یکی پرسید که چرا نقض عهد و پیمان کردند گفتند که امام جعفر
صادق امام است و زید شنیده آن طایفه را مخاطب ساخت که یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک
بیعت من نموده از راه یکطرف افتادید و بنا برین اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت بهر تقدیر زید
رضی الله عنه در شب اول ماه صفر اثنی عشرین ومایه خروج کرد و بعضی از بیعتیان که عدد شان بپانصد
نرسیده بود بدو پیوستند و از بیوفائی کوفیان تعجب نموده با مخالفان که در غایت کثرت بودند پای ثبات
فشرده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و موالیان در خفیه دفنش نمودند و بعد از
چند روز بسعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسدش را از خاک برآورده سر مبارکش را بنزد هشام
ملعون فرستادند و جثه اش را بر دار کرده و چون برهنه بود از قرب و منزلتی که در درگاه الهی داشت
بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده در طرفة العین تارها بر پیش و پسش تنیدند تا عورتش از نظر مردم مستور
گردید و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین و از برادر خود امام محمد
باقر و از پسر برادر خود امام جعفر صادق ع احادیث روایت نموده از انجمله در کتاب نصوص
مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخواسته پرسید که یا ابن
رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از
پیغمبر بشما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که بلی بما رسیده است که عدد ائمه بعدد نقبای بنی
اسرائیل است که دوازده بود اللهم العن من ظلم زیدا وارحم من نصره و بعد از وی یحیی بن زید رضی الله
عنهما در جمادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود
و بعز شهادت رسید و او نیز بحلیه فضل و حلم و شجاعت اتصاف داشت ولیکن بموجب مصرع قضا چون
ز گردون فرو هشت پر هرچه شدنی بود شد **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام** پدرش امام محمد باقر
مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت همایونش ابو عبدالله و ابو اسمعیل القاب مبارکش
صادق و فاضل و صابر و طاهر اشهر القابش صادق حلیه میمونش معتدل قامت گندم گون شاعرنشی

سید حمیری در بابش فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش
ابو جعفر منصور دوانقی مناقب سنیه و مفاخر علیه اش علیه السلام را صاحب فصول مهمه کراز
مخالفان است گفته تکاد تفوت عند الحاسب و تحیر فی انواعها فهم الیقظ والکاتب یعنی خواننده و
نویسنده از عهده تذکار و تعداد آن بر نمی آیند و در بسیاری آن حیران می شوند پس موالفان را
کجا یارای ضبط واحصای آن باشد بقول ملای روم که گفته است یک دهان باید به پهنای فلک
تا بگوید وصف آن رشک ملک و صاحب کشف الغمه میگوید که از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزل آن
وارث علوم مرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آنرا نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه بکنه آن
نبرد نسبتش با آنحضرت میدهند و از و روایت مینمایند حتی آنکه کتاب جفری که در مغرب از بنو عبد المومن
میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام آن حضرت است و احوال گذشته و آینده را از آن کتاب استخراج
کرده اند و میکنند و مشهور است که چون مامون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن علیه السلام
بجد شد بلکه عهد کرد و عهد نامه باطراف نوشت امام علیه السلام فرمود الجفر والجامعة یدلان علی خلاف
ذلک و آخر چنان شد که امام گفته بود و اولاد امجاد آن حضرت علیه السلام مذکر شش نفر بودند
موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی که فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و
هشت از آنجمله دوازده سال در خدمت جد شریف امام زین العابدین ع گذشت و سیزده سال بعد از
رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر علیهما السلام گذرانیدند و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت
آن حضرت بود و سبب فوتش زهر بود که منصور عباسی علیه ما علیه قبر شریفش در بقیع چنانچه گذشت
اللهم ارزقنا ولاخوانی المومنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آن حضرت در میان برادران
خلیفه پدر و وصی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود نقل کرده اند علما
از هیچ یک از ائمه و اهل بیت آنقدر احادیث و اخبار که از آن حضرت نقل شده و ملاقات نکرده اند
نقله اخبار و حمله آثار دیگری را آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام نموده اند و صاحب

کشف الغمه

کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسمای راویان و ناقلان حدیث آنحضرت را جمع نموده اند
و عدد آنها بچهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب بعد از آن حضرت در میان علمای امامیه کثرهم الله
که آنها را کتب اصول میگفتند متداول بوده که راویان آن حضرت تصنیف و تالیف نموده بودند
و امروز در میان نیست و دلایل و آنچه بر امامت او علیه السلام آنقدر هست که زبان مخالف را از طعن
و شبهه گنگ و کوتاه ساخته و هر آنچیزی که دلالت کند بر فساد امامت هر که معصوم نباشد و کمال نفسانی
بسبب علم و عمل نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کنند همه آنچیز دلالت بر امامت آنحضرت
خواهد کرد چنانچه گذشت و هر زمان البته از امامی معصوم لابد است و در غیر آن حضرت این صفت
مفقود بوده پس آن حضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی
جل اسمه که بر دست آنحضرت ظاهر شده چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیقت او میکند و بر بطلان
دعوی دیگران از آن جمله نقله آثار روایت نموده اند حتی صاحب بهر و احمد خوارزم و صاحب کشف
الغمه که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده بهتان چند در حق آن حضرت گفته او را
چنان گرم ساخت که ربیع وزیر را بتهدید تمام امر نمود که جعفر صادق را حاضر کن و چون از دور
چشمش بر او افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون رسید گفت ملک بر من میشورانی و لشکر را
از من می کیبانی تو چنین چنین میکنی آن حضرت فرمود که بخدا قسم است که اینها تو میگوئی نکرده ام و نه در خاطر
من گذشته البته آنها که اینها بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و یوسف پیغمبر ع ظلم کردند عفو
نمود و ایوب نبی مبتلا شد و صبر فرمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و اینان پیغمبران خدا بودند
و نسب تو بایشان میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم کرده باشم بکرده آبای خود عمل کن چون
این کلام از آن حضرت شنید گفت یا ابن عم ببالا بر آ و آنحضرت را در پهلوی خود نشانده گفت فلان
بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او
پس منصور آن شخص را طلبیده گفت تو چنین و چنین از جعفر بمن خبر دادی گفت بلی گفته ام و شروع

بقسم خوردن نمود امام علیه السلام فرمود رخصت ده که چون قسم میخورد من او را قسم دهم
گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل
جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد و دید که علاجی
ندارد و همان کلام را بزبان آورد و لمحه بران نگذشته بود که پا بر زمین میزد تا بجهنم رفت و چون
منصور چنان دید گفت پاهای این ملعون را کشیده ازین جایش بیرون کشیدند و فی الحال
ظرفی که خوشبوئی خاص خودش دران بود طلبیده بسر و بر امام مالیده مشایعتش نموده
عذرخواهی نمود وایضا دران سه کتاب روایت نموده اند که داود بن علی بن عبدالله
بن عباس معلی بن خنیس را که از موالیان آن حضرت بود گرفته مال او را کشیده بظلمش بکشت و
چون خبر بامام علیه السلام رسید با او گفت مولای مرا بجور کشتی و از دعای من نترسیدی داود
گفت مرا بدعای خود میترسانی از ان باک ندارم و خنده از باب استهزا کرد پس آنحضرت
بخانه بدعای خود مشغول شد و در سحر دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام من ازین
طاغی یاغی بکش و ساعتی بر نیامده بود که آواز گریه و نوحه از خانه داود برآمده رفت
بانجا که رفت وایضا ابو بصیر روایت نموده که در کتب مذکوره مسطور است که بمدینه
داخل شدم و مرا جنابت رسید و رفقا من بخدمت آنحضرت میرفتند و بر من مشکل نمود
که آنها پیش از من او را ببینند چون بخدمتش رسیدم فرمود که یا ابا بصیر ندانسته که بخانه
انبیا و اولیا و اولاد انبیا جنب نباید رفت و من شرمنده شده گفتم ترسیدم که یاران
من پیشی از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم وایضا
از کرامات مذکوره در کتب است انکه از حمزه ثمالی مرویست که گفت با امام جعفر صادق
علیه السلام بودم و در میان مکه و مدینه که یکبار دیدم سگ سیاه را که در طرف آنحضرت
پیدا شد و آن حضرت با و گفت مالک قبحک الله ما اشدّ مسارعتک یعنی خدا ترا قبیح کرداناد حیست

تراکه باین تندی میروی و تا نکاه میکردم سک را در هوا دیدم از بابت مرغی پرنده و مرا ازان
تعجب آمد آنحضرت گفت این را بشناختی این عثم نام دارد و بروایتی عثمان ابن شاط جنیان است
خبر فوت هشام داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر بجاها برساند وایضاً در کتاب خرایج
از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که گذار ما بر
پیرزنی افتاد که با دو طفل خورد سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیک بایشان افتاده
بود پرسید که ای ضعیفه چرا میگریئی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال من ازین گاو بود
و اکنون در کار خود حیرانم فرمود میخواهی که گاوت زنده شود ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا مرا
این مصیبت بس نیست که با من تمسخر میکنی فرمود حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک
بجنبانید و پا بران گاو زد فی الحال گاو برجسته بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه
که این شخص عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخته رفت که مبادا
کسی بران مطلع شود وایضاً دران کتاب مذکور است که صفوان بن یحیی نقل
کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت منکوحه ام بمن گفت مدتیست که از ملازمت امام
محروم شده اگر بحج میرفتیم بخدمت حضرت میرسیدیم هیچ سعادتی به ازان نمیبود باو گفتم
بخدا قسم است که در دست من چیزی نیست گفت من پارهٔ از حلی و رخت زیادتی دارم
اگر میفروشی مضایقه نیست پس آنها را بفروختیم و اسباب سفر مهیا کردم و چون
بمدینه نزدیک شدیم آن عورت بیمار شد و روزی که بمدینه داخل شدیم بمردن نزدیک
بود من بخانهٔ بکر رفتم و زن را بآن حال گذاشته بخدمت امام علیه السلام رفتم چون سلام
کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت آمدم شاید الحال گذشته
باشد تأملی کرده فرمود که ای عبدی ازین جهت محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله
فرمود محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را خواهی دید نشسته

بخوردن طرز دمشغول بس بخانه برکشتم دیدم کنشسته است و کنیزش طرز دیبا و میخورانند کا از احوال
خود بکو کفت چون تو غایب شدی من در خود اثر موت دیدم درین اثنا شخصی حاضر شد و از من
پرسید که حالت چیست کفتم اینک ملک الموت جواب داد که لبیک یا امامی کفت الست امرت بالسمع والطاعة
لنا یعنی آیا حقتعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک در جواب کفت که بلی چنین است قال
امرک ان تؤخرها عشرین سنة یعنی پس من ترا امر میکنم که بیست سال دیکر او را مهلت دهی ملک کفت
السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه
چنین و چنین و عمامهٔ بفلان طرز پوشیده بهمان هیئتی که من امام علیه السلام را دیده بودم کفتم
چون من بخدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسید من کفتم مختصرش کذاشتم تا تمام فرمود و بعد از
لحظه کفت برو که حقتعالی او را شفا داد در ان ساعت که متامل بوده است از حق تعالی شفای ترا
میخواست و با ملک الموت در کفت و شنید بوده سلام الله علیه و آله و ایضا از علی بن حمزه روایت
نموده که کفت در خدمت آنحضرت بکومیرفتم در منزلی در زیر درخت خرمای خشک شده نشسته دیدم که
نظر بران درخت انداخت و لب مبارک می جنبانید و بعد ازان کفت ای درخت بارآور از انچه
خدای تعالی در تو بجهت روزی بندکان مقرر ساخته بخوران دیدم که نخل پر بار شد و خرمائی که ازان بهتر
هرکز نخورده بودم ازان درخت ریخت و ما بخوردن رطب مشغول بودیم که اعرابی کفت سحری دیدم که
ازین بزرکتر سحر نمیباشد پس آن حضرت فرمود که ما ورثهٔ انبیائیم در میان ما ساحر و کاهن
نبوده و نیست و بلکه هرچه خواهیم دعا میکنیم و حقتعالی اجابت میکند و اکر خواهی دعا کنم تا تو مسخ
شده سکی شوی و بخانهٔ خود در وی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند و اعرابی از جهلی که
داشت کفت بلی آنحضرت لب بجنبانید و اعرابی فی الفور بصورت سک شده رو بخانهٔ خود کرد
پس حضرت بمن کفت از عقبش برو و ببین که چه میکند و من از پی او رفته دیدم که داخل خانهٔ خود شد
و دم می جنبانید و بهر یک از اهل خانه تملق میکرد و میراندندش تا آنکه چوبی بر داشته زدند و ازان

خانه

خانه اش بدر کردند و من آمده خبر آوردم و درین بودیم که برگشت و در برابر آن حضرت ایستاده
انگشت انگشتش میرفت و می نالید و خود را بخاک میمالید و آن حضرت را رحم در دل آمده دست مبارک
بدعا بر داشت و اعرابی بصورت اوّل آمده آنحضرت با و گفت که ایمان آوردی یا نه گفت نعم
الفاً الفاً یعنی ایمان آوردم و هزار هزار بار ایمان آوردم وایضاً از یونس بن طیلسان نقل نمود
که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید که یا بن رسول الله مرغانی که حقتعالی در قرآن
مجید یاد نموده و با براهیم علیه السلام فرمود که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل
منهن جزءاً آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا اجناس مختلف پس آنحضرت فرمود که میخواهید شما
مثل آن بنمایم ما همه گفتیم که بلی یا بن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و کبوتر و باز و غراب و آنها را
ذبح فرموده سرها را نزد خود گذاشت و باقی را از استخوان و پر و گوشت همه را با هم آمیخته در هم کوفته در چهار
کنج خانه گذاشتند پس اوّل طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر کنج جدا میشد و بهم
می پیوست تا طاوس درست ساخته شد و سر به بدن پیوست بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر
کنجی ذره ذره بیکدیگر آمیزش میکردند تا غراب شد و سر به بدن ملحق گشت و آن دو ئی دیگر بهمین طریق
آواز میداد و اجزا بهم می پیوستند تا هر چهار مرغ را باز زنده و متحرک در حضور او دیدیم وایضاً روایت کرده
یکی از ملوک هند احوال آن حضرت را شنیده محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاده میشد تا آنکه
کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحف و هدایا چیزی چند از اجناس هند را بجهت آن حضرت فرستاده
و فرستاده با آن اسباب بدر خانه رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بر آن در ماند و باریابی نیافت تا
یزید بن سلیمان التماس نمود و فرستاده را رخصت سلام داد ند و بعد از سلام گفت من از راه دور
و دراز پیش پادشاه هند آمده کاغذی سر بمهر دارم و مدتیست که برین درگاه سرگردانم از اولاد انبیا
چنین میکنند آن حضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که ولتعلمن نبأه بعد حین
یعنی البته خواهید دانست این خبر را بعد از مدتی چون مهر از کاغذ بر داشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم

بسوی جعفر بن محمد صادق ع طاهر پاک از هر رجسی و بری مینویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد
حقتعالی میخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند از
تحف و هدایا بخدمت فرستادم از جواهر و حلیه و خوشبوئی و دیگر اجناس چون هیچکس را بجز شما قابل
این کنیز نمیدانستم هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند
انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آنها ده کس و از آن ده کس یک کس که میزان بن حباب
بود و اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت فرستادم
امید که درجه قبول یابد و چون مضمون خوانده شد امام رو باو کرده گفت اکنون برگرد ای خاین هرچه
آورده ببر که ما چیزیرا که در آن خیانت شد قبول نمیکنیم و هندی شروع بقسم خوردن نموده آنحضرت گفت
اگر جامه تو که پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دار پس فرمود پس هرچه تو کرده‌ای
تو بنویسیم گفت اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت
خداوندا این پوستین را که این مرد پوشیده بسخن آر تا بر آنچه کرده است گواهی دهد و او را امر نمود که
پوستین را بکن و آنجا بگذار و هندی پوستین را از بر کنده گذاشت و پوستین بزبان آمده گفت ای پسر
رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را امر بوصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در
راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی بشیر نام را که همراه کنیز بود از پی کاری فرستاده
کنیز را طلبید و آن راه پر از گل بود کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامه اش گل نشود و نظر این خاین
بر ساق کنیز افتاده او را پیش خواند و با او فسق و فجور نمود و چون سخن پوستین باینجا رسید هندی
بخاک افتاده اعتراف بخطائی خود نموده پوستین را پوشید و پوستین حلقش را گرفته نفس در قفص هندی
پیچیده رویش سیاه گشت و نزدیک بمردن شد پس امام ع پوستین را امر نمود که او را بگذار که صاحبش
بکشتن او اولی است و امر شد که هدایا را واپس برد و آخر بالتماس حضار هرچه غیر از کنیز بود نگهداشتند
و کنیز را رد نمود نزد هندی گفت صاحب من معقب سخت است مرا بکشتن میدهی امام ع فرمود که مسلمان

شو تا

شو تا کنیز را بتو دهم قبول نکرد و چون برگشت ملک از فراستی که داشت دانست که البته خیانتی شده
کنیز را تهدید نمود و کنیز قصه را نقل کرد و ملک هر دو را کشته باز عرضه داشتی نمود که بعد از سلام و دعا
نوشت که چون آنچه نفیس بود وا پس فرستادید و چیزهای که سهل بود قبول کردید دانستم که البته خیانتی
کرده اند بر اولاد انبیا اینها مخفی نمیماند بر شما ظاهر است کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصه بوستنی را
نقل نمود و هر دو را گردن زدم و گواهی دادم و میدهم که خدا یکیست و بغیر از و خدائی نیست و محمد که جد
تو است رسول خداست و تو وصی و جانشین رسولی و منهم امیدوارم که ان شاء الله تعالی در عقب عریضه
توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک مدتی بخدمت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان
آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را بر پادشاهی ملک هند ترجیح میداد تا به بهشت رسید و ایضا روایت
نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آن حضرت گذاشته گفت
من روانه حج میشوم این مبلغ را تا آمدن من درینجا از برای من خانه بخرید و روانه شد و چون برگشت
بخدمت امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برای تو خانه خریده ام یک حد او بجانب خانه رسول الله
و حد دیگر بطرف خانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارم بخانه امام حسین علیهم السلام و درین
کاغذ حدود خانه نوشته و مهر کرده ام چون آن مرد شنید خوشوقت شده گفت من نیز باین سودا راضی
شدم پس آن حضرت آن مبلغ را باولاد حسن و حسین داد آنها که فقیر بودند قسمت نمود و آن مرد روانه
منزل خود شده بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان خود را جمع نموده قسم داد که آن کاغذ را
با او در قبر نهند و خویشان بوصیت او عمل نموده چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او ست
و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم است که امام جعفر علیه السلام هر چه فرموده بود وفا نمود و آن خانه بمن دادند
و مرا از دوزخ خلاص نمودند و ایضا مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نمود که دعا کند
تا حقتعالی او را خانه خوب و زن خوب و اولاد خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیار روزی
کند و آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود که خدایا هر چه حماد آرزو کرده او را نصیب گردان و یکی از آنها

که در وقت آن دعا حاضر بوده گفته در بصره بخدمت حماد رسیدم عمن گفت آن دعا را انجا طرداری
گفتم بلی گفت بیا و خانهٔ مرا ببین که ازین بهتر خانه درین شهر نیست و زنی از بزرگترین اهل این شهر
نصیب من شده و اولاد مرا هم کس عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت بار حج کردم و بعد از آن دو حج
دیگر کردم و در حج آخرین در جحفه برحمت خدا واصل شد و چون کرامات و معجزات آن حضرت را احصای
نیست بهمین اکتفا نمود و از جمله نصایح و مواعظ آن حضرت یکی آنست که فرمود کفارة عمل السلطان
الاحسان الی الاخوان یعنی کفارهٔ عمل پادشاهان نیکوئی با برادران است و دیگر آنکه فرمود ما من
مؤمن ادخل علی قوم سرورًا الا خلق الله تعالی من ذلک السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا
صار المؤمن فی لحده اتاه ذلک السرور الذی ادخله علی اولئک فیقول انا الیوم اونس وحشتک و
القنک حجتک و اثبتک بالقول الثابت و اشهدنک مشاهد القیمة و اشفع الی ربک و اریک منزلک فی
الجنة یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعتی مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و
خوشحالی ملکی را که عبادت حقتعالی میکرده باشد و تمجید و توحید او بجا می آورده باشد تا وقتی که آن
مؤمن برحمت حق واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی را مجسم سازند تا بقبر او
داخل شده بگوید که من همان خوشحالیم که تو بآن جمع مؤمنان رساینده بودی آمده ام تا مونس تو
باشم و جائی که از تو چیزی پرسند و درمانی ترا بیاد دهم و ترا بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت
در هر محلی همراه تو باشم و از حقتعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو نمایم در بهشت و ایضًا
از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرموده من لم یکن لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها
یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانچه از برای خود هست حق برادری را بجا نیاورده است و
ایضًا از حکم و مواعظ آن حضرتست که فرمود ما کل من نوی شیئا قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء
وفق له ولا کل من وفق اصاب له موضعًا فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالک
تمت السعادة یعنی چنین نیست که هر که نیت خیری و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و بجا توانـ

اورد

آورده نه هر آنکه قدرت بر چیزی یافت توفیق کردن آن میسر بود و نه هر که توفیق یافت جائی آنرا
میداند و آنرا چنانچه باید میکند و بآن میرسد هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن و بموضع مستحق رسانیدن
جمع شود سعادت تمام است وایضاً در ترغیب بر توبه میفرماید که تاخیر التوبة اغترار وطول
التسویف حیرة والاعتلال على الله هلکة والاصرار على الذنوب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و
امروز را بفردا انداختن محض غرور است و نادانی و چنین خواهم کرد یا چنان خواهد شد سرگردانیست
و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاکت انداختن است و مصر بر گناه بودن از مکر حقتعالی
ایمن بودنست و حقتعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون از مکر خدا ایمن نمی باشد
مگر زیانکاران وایضاً فرموده که اذا اقبلت الدنیا على امرء اعطته محاسن غیره واذا اعرضت عنه
سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی رو می آرد نیکیها و خیرهای دیگران را بنام او میکند و چون از کسی
برگشت کردهای نیک او را هم از و سلب میکند و برطرف میشود وایضاً ترجمهٔ کلام آن حضرت است که سه
چیز باعث بزرگی دنیا و آخرتست نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده باشد و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده
باشد و پیوستن بشخصی که از تو بریده باشد وایضاً بسبب شش صنف هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و
عربان بعصبیت و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستائیان بجهل و نادانی و فقها
و علما بسبب حسد بر یکدیگر ایضاً فرموده که بهترین بندگان آنست که در وی پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی
از وی بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر از وی بدی سر زند پشیمان شود و استغفار نماید و اگر باو چیزی
بدهند شکر آن بجا آرد و اگر ببلائی مبتلا شود صبر نماید و اگر کسی باو بدی کند از و درگذارد و بر و نگیرد
و نیز از آن حضرت منقولست که در مقام تعداد نعم الهی و شکر وراثت رسالت پناهی میفرموده که
علم ما چند قسم منقسم است علمنا غابرٌ و مزبورٌ و نکتٌ فی القلوب و نقرٌ فی الاسماع وان عندنا الجفر الابیض
والجفر الاحمر ومصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون پرسیدند
فرمود که غابر علم بچیزهائی است که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزها است که شده است و مراد از نکت

فی القلوب الهام است ونقر فی الاسماع حدیث با ملائکه است علیهم السلام که میشنویم کلام ایشانرا وشخص
آنها دیده نمی شود وجفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلعم درانست وحکم نیست که برآید تا قائم آل
محمد علیه السلام برنیاید وجفر ابیض ظرفیست که توریه موسی وانجیل عیسی وزبور داود وکتب سابقه
درانست ومصحف فاطمه ع صحیفه ایست که هرچه میشود تا روز قیامت ونام هرکه در هرجا حکم روا وپادشاه
خواهد شد تا ظهور صاحب علیه السلام دران نوشته است وجامعه کتابیست بدرازی هفتاد گز املای
رسول خدا وخط امیر مؤمنان ع ما یحتاج خلقان وامتان تا روز قیامت درانجا مسطور وابو
حمزه ثمالی گفته که خود ازان حضرت شنیدم که فرمود الواح موسی وعصای او نزد ماست مع خاتم
سلیمان وطشتی که موسی قربانی دران میکرد وسلاح رسول الله صلعم درمیان ما چون تابوتست
درمیان بنی اسرائیل که خانه که درانجا آن تابوت بودی بر در هرخانه که تابوت ظاهر میشد پیغمبری
درانجا بود وسلاح رسول الله نیز در هرجا که باشد امامت درآنجاست وزره رسول صلعم را پدرم پوشید
ومن نیز پوشیدم وبر بالای هیچکس راست نمی آید الا بر بالای قایم ما علیه السلام وعمر بن ابان روایت
نموده که از امام پرسید از آنچه مردم میگویند که صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود رسول علیه السلام فرمود که
در حالت رفتن علم وسلاح هرچه داشت بعلی ع سپرد واو بپسرش حسن واو ببرادرش حسین علیهما السلام
پس من گفتم واز او بعلی بن الحسین واز او بپسرش واز او بشما فرمود که بلی واحادیث درین معنی بسیارست
بهمین اکتفا کرده شد واز اخبار واحادیث داله بر فضل وکمال بلکه بر کرامات ومعجزات آنحضرت
حکایت مردی شامیست که در موسم حج بخدمت آنحضرت رسید ودر کشف الغمه وتوحید دیگر کتب احادیث
واخبار مسطور است وبسیاری از جمله آثار نقل کرده اند از انجمله یونس بن یعقوب روایت نموده که
من حاضر بودم چون شامی در خدمت آنحضرت رسید وگفت مردی ام از شام علم فقه وفرایض وکلام
ودیگر علوم خوب میدانم وآمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام ع با وگفت کلام تو از
کلام رسول الله است یا از نزد تست شامی گفت بعضی از کلام رسول است وبعضی از من فرمود که پس

ونزدا

تو شبیه یک رسولی گفت نی گفت پس وحی از خدا بتو آمده گفت نه گفت پس فرمان برداری تو واجب باشد
چنانچه فرمان بری رسول واجب بود گفت نی پس امام رو بمن کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف
زند خود بر خود حجت قائم میکند ببین که از اهل کلام درین بیرون کسی باشد بطلب تا با او حرف زند
من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که میگویند ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی
آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد بن
نعمان و هشام بن سالم و قیس ماصر که همه متکلمانند و از اصحاب آن حضرت حاضر کردم و هر یک با شامی
حرف میزدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور می آید و گفت هشام
و رب الکعبة و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار با آن حضرت داشت و چون
آمد هشام بن الحکم بود و با آنکه در آن مجلس بزرگ سال تر از و بودند او را در نزدیک خود جا داده
فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان و شامی را گفت با این پسر حرف زن و شامی رو بهشام کرده
گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی امام علیه السلام با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید
دیدیم که بر خود لرزیده گفت آیا خدای تعالی بر این خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود شامی
گفت بلکه خدا مهربان تر است هشام گفت پس مهربانی خدای تعالی با خلق در دین و مذهب چه چیز بوده
بود شامی گفت اینکه خلق را تکلیف و اقامت حجت بر آنچه ایشان را تکلیف نموده فرماید گفت پس
آن دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از آنکه رسول
از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از و کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت
در چیزهایی که اختلاف در آنها واقع شود بما نفع میکند و رفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق می شود
شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف و تو از شام آمده که با ما بحث کنی
و گمانت اینست که رای تو بس است در دین و حال آنکه قرار دادی با آنکه رای هر کس دیگر است و بر رای
دو مختلف را بر یک قول جمع نمیکند و چون سخن هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و مدتی ساکت

ماند پس امام عم باو گفت چرا حرف نمی زنی گفت اگر بگویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم
و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون توانم گفت که چندین اختلاف در میان است لیکن
مرا با او معارضه است و مثل اینجا او گفته نمیتوانم که بگویم امام عم فرمود بگو که او در غیماند و جواب مهیا
خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را برورد کرده گفت خدا بخلق مهربان تر باشد یا ایشان بخود هشام
گفت حق تعالی گفت آیا بجهت خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را
از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول الله
صلعم بود و بعد از و غیر او شامی گفت آن غیر کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت در وقت
یا پیش ازین شامی گفت درین وقت هشام اشاره با مام عم کرده گفت هذا الجالس یعنی امام جعفر صادق
علیه السلام که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین از هر چه خواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول
خدا شامی گفت چون برمن ظاهر میتواند شد هشام گفت باینکه سوال کنی از و هر چه خاطرت خواهد
شامی گفت دگر عذری نماند برمنست که پرسم امام عم فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم خبر
دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه برآمدی و در
راه در هر منزلی فلان و فلان دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی
و هر یکی را که میگفت شامی میگفت صدقت والله بخدا قسم است که چنین بود پس چون این مراتب را
از آنحضرت شنید گفت اسلمت لله الساعة یعنی الحال مسلمان شدم فرمود که بگو الحال آمنت بالله الساعة
یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال
و خون بر اسلام است اما مدار ثواب و گناه بر ایمان است پس شامی گفت راست فرمودی و انا اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی الانبیاء یعنی الحال من گواهی میدهم که خدای نیست
بغیر از خدا و گواهی میدهم که محمد بن عبدالله صلعم رسول و پیغمبر اوست و گواهی میدهم که تو امام مفترض
الطاعه و وصی پیغمبری و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته

که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزات است که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته
باشد و بعد ازین دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی از ابا شاکر دیصانی نقل کرده که این
دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر خود بوده اند و بر روی زمین از خود افضل نمیدانستند چون بخدمت
آن حضرت میرسیدند و حرف میزدند بچه روش ذلیل و زبون میکردند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمودند
خوفا للاطاله نوشته نشد و در آخر ذکر کرده که ابو شاکر از آنحضرت استفاده دلیلی بر حدوث عالم نمود
فرمودند که نزدیکتر و آسانتر دلیلی برین مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک
نهاده گفت این قلعه ایست در میان این دو چیز یکی چون نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده از
بیرون چیزی داخل نمیشود و آن هر دو بیکدیگر مخلوط نمیگردند و صورتهای غیر مکرر چون بط و طاوس
و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین تواند بود پس ابو شاکر
گفت دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید بر چه میدانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه
بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم یا بذایقه و لامسه و شامه دریابیم و آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه را ذکر
کردی ولیکن رهنمائی عقل ازینها دلیل مستنبط نمی شود چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ بر طرف نمی کنند و
بچیزیکه از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و هم آنحضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه هشام بن
حکم گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند چیزی
نیست و چیزی هم با او مانند نیست مصرع تو بکس و کسی بتو مانند نه و هر چه در وهم و خیال شما در آید که
تخیل کنید که حقتعالی چنانست البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود چنانکه حکیم موحد سنائی گفته که
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست چه جای بردن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی
بلکه بکنه صفات او هم امریست که ملائکه مقربین و انبیای مرسلین از رسیدن بآن عاجزند چه جای دیگر
و گواه برین معنی کلام سید المرسلین بس است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک نشناختیم ذات
مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت

عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر پنهان است از نظر دانش عقول هم پنهان است و چنانچه با این
چشم سر دیدنش ممکن نیست بدیده عقل هم او را نمیتوان دید خطاب بزرارة
بن اعین نموده و کلامی در غایت وجازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا
کان یوم القیمة جمع الله الخلائق و سالهم عما عهد الیهم و لم یسالهم عما قضی علیهم یعنی هر گاه که روز قیامت
شود و حق تعالی خلایق را در عرصه محشر جمع آرد سوال خواهد نمود از بندگان از آن عهدی که با ایشان
در روز عهد و میثاق که روز الست باشد کرده و سوال نخواهد نمود از آن چیزهای که بقضا و قدر بر ایشان
اجرا یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار
شما نیستم و همه اقرار بپروردگاری او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهدهٔ عهد خود
بر آیند و خدای خود را که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن بانچه لازمهٔ اطاعت
انقیاد و فرمان برداری است از ارتکاب طاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و
جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه گفته اند بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون
آید مرد و آنکه گفته مصرع بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ظاهرا مرادش همین عهد باشد و از قضا و
قدر و العلم عند الله سوال نخواهند نمود بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکمی اجمالی است
باحوال موجودات و قدر تابع علم ازلی است و این علم تابع علم باعیان ثابته است چنانچه علم آخرین
تابع اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید
که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی بنابر استعداد
که دارد موافق آن از جانب الله باو فیض میرسد که یکی که مستعد ایمانست ایمان می یابد و دیگری که مهیای
کفر است کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلومونی و لوموا انفسکم یعنی خود را ملامت
و سرزنش کنید زهراچه از یک زمین و آب یک چشمه خربزه شیرین و حنظل تلخ بر می آید و از یک چوب خار
و گل ظاهر میشود و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشد و خواجه شیراز را باین معنی اشاره گفته است
نظم

کیست

بیت هر چه هست از قامت بی ساز و نا اندام ماست ‌ ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و اما

فرزندان آنحضرت علیه السلام یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه است بحسب سن و از محبت بسیاری که پدر را

علیه السلام با او بود جمعی از شیعه گمان کردند که جانشین و قایم مقام او خواهد بود و او در حیات امام

از دنیا رحلت نمود و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم

راه سر تابوت او را بدوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم مینمود که تابوت او را بزمین مینهادند

و روی او را می گشودند و نگاه میکرد و ظاهرا غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و محقق شود

فوت او تا رفع شبهه آن جمعی که گمان خلافت و امامت او داشته اند بشود و مع هذا بعد از فوت

اسمعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از وی بپسرش محمد بن اسمعیل منتقل گشت چرا که تا پسر باشد

جای پدر ببرادر نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این دو فرقه را اسمعیلیه میگویند و

معتقد ایشان اینست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طائفه بعد از و از ان عقیده برگشتند

و براه راست آمدند و بعد از اسمعیل عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام

قایل بامامت او شده اند و انها را افطحیه میگویند چه سرکرده انها عبدالله بن افطح بود و بعد از و اسحق

از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از و احادیث بسیار [illegible] روایت نموده اند و او بامامت

برادرش امام موسی علیه السلام قایل بود و از پدرش چندین نص بر امامت برادرش علیهم السلام روایت

نموده و بعد از و محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و همیشه یکروز روزه گرفتی و یکروز افطار نمودی و

بسنت زید عمل نموده بر مامون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان با وگرویدند و مامون

لشکری بجنگ او فرستاد بعد از کشتن و کوشش بسیار و محبت و احسان بسیار فرمود و در خراسان

برحمت حق رفت و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و بامامت

امام موسی علیه السلام قایل و از جمله فوایدی که از ان امام واجب الاحترام علیه الصلوة والسلام

مرویست و بکار شیعیان او می آید اینست که یکی از موالیان خود نافذ نام فرموده که هرگاه که خواهی

رقعه یا عرضه بکسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آن کار و آن مطلب ساخته شود هنوز قلم را از
مرکب سیاه نکرده بر سر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق
من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را
بنویس که البته آن حاجت بر می آید و بوصول می پیوندد و نافذ نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمده و نمودم آنحضرت
عمل نمودم و حاجتم روا شد وایضا معویه بن عمار از آن حضرت علیه السلام نقل کرده که فرمود من
صلی علی محمد و علی اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او صلوات الله
علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند وایضا آنحضرت از ابن عباس
روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود هر که بگوید جزی الله عنا محمدا ما هو اهله
در تعب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب آنرا می نویسند و آخر نمیشود وایضا
بسند صحیح از آن حضرت مرویست که گفت هر که در هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین
از فقر و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهائی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود
و در قیامت هشت در بهشت برو کشاده گردد که از هر راه که بخواهد داخل جنت تواند شد و مرویست که
سفیان ثوری بخدمت آن حضرت رفته التماس حدیثی کرد که از و بشنود فرمود که پدرم از جدم
از رسول الله صلعم روایت نمود که رسول خدا فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما رسد بگوئید الحمد لله
و چون رزق بر شما تنگ شود باستغفر الله اعانت جوئید و چون مشکلی پیش آید یا حزنی و اندوهی
رو نماید بلا حول ولا قوة الا بالله دفع آن کنید و مرویست که همین سفیان روزی بخدمت آنحضرت
رسید و دید که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در آن نگاه میکرد از و پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه
آبای تو این چنین جامه نمی پوشیدند فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود و مع هذا من این جامه را
از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود با و نمود جامه بود از پشم سفید در کمال
درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست و آن از برای شما و از شعیب عقرقوفی مرویست که

گفت

گفت شخصی هزار درهم داد که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید اطمینان خاطری در باب او بهم رسانید
پنج درهم ازان برداشتم و در کیسه خود گذاشته پنج درهم زبون بجای آن نهاده بخدمتش رفتم و کیسه را بسپردم
فی الحال کیسه را گشوده زرها را پهن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را بما
واپس ده من آن پنج درهم را از کیسه برآورده سپردم و عذرخواهی نمودم و در کتب سیر شیعه و سنی مرویست
که ابن محصن اسدی بخدمت امام محمد باقر ع آمده امام جعفر صادق ع را در خدمت پدر ایستاده دید
گفت چرا امام را کدخدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بربر می آید و در
خانه میمون نزول میکند و اشاره نمود بکیسه سربمهر که آنجا بود و گفت با آنچه درین کیسه است بجهت او
کنیزی خواهم خرید بعد از دو روز بخدمت آنحضرت آمده فرمود که آنمرد آمده برو و از و آنچه گفتم بخرید
آن شخص گوید رفتیم و از و تفحص نمودیم گفت هرچه داشتم فروختم الا کنیزی بجهت بیماری مانده است
گفتیم قیمت اینکه مانده چند است گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتیم کنیز را از تو میخریم بهرچه درین کیسه است
گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیدهم رفیقی داشت گفت مهر کیسه را بگشائید به بینیم چند است چون گشودیم و
شمردیم از هفتاد دینار دیناری نه کم بود و نه زیاد کنیز را خریده بخدمت آوردیم و از و پرسید که چه
نام داری گفت حمیده فرمود که حمیدی در دنیا و محمودی در آخرت بگو که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود
چگونه بکر مانده و حال آنکه هرچه بدست برده فروشان افتاد فاسد می سازند کنیز گفت مکرر آن نحاس
قصد من میکرد مردی ریش سفید پیدا می شد و او را طپانچه میزد و از نزد من دور میساخت پس امام
جعفر طلبیده گفت این کنیز را مالک شو که از و کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدای باشد که
برروی زمینند یعنی امام موسی کاظم علیه و علی ابیه و جده صلوات الله و چون کلام بذکر آن حضرت
منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انسب مینماید ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام امام هفتم صلوات الله علیه ذکر پدر از بیان مستغنی است
مادرش حمیده بربریه اسم شریفش موسی کنیتش ابوالحسن و ابواسمعیل و ابوابراهیم و ابوعلی القابش

کاظم و صابر و صالح و امین ولادتش در ابوا بعد از صد و بیست و هشت هجرت است و بعضی
بیست و نه گفته اند و وفاتش بیست و پنجم رجب صد و هشتاد و سه مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج از انجمله
با پدر بیست سال و بعد از وی ایام امامت و خلافت سی و پنج سال قبر مبارک و مزار معتبرکش مقابر قریش
در شهر بغداد است فوتش بسبب زهر از دست شاهک بن سندی بفرموده هرون الرشید در رطب یا در
طعام و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده شاعر و مداحش سید حمیری دربانش محمد بن
فضل معاصرش از جبابره بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید اولاد امجادش بیست پسر و
هیجده دختر بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد و تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را
زین المجتهدین میخواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله مینامیدند و از جهت صبری
که بر ایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده بود و بدی را
بنیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود کرامات و خوارق عاداتش اگرچه بیش از بیشی است بذکر بعضی
که نزد مخالف و موالف ثابت است تزیین این اوراق میگردد و از انجمله در فصول مهمه و کشف الغمه
مذکور است که شقیق بلخی گفته در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی
خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره
کرده و کناری گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد که با قافله همراه شود و
وبال ایشان باشد بروم و او را ملامتی و سرزنشی کنم شاید پشیمان شود چون بنزدیکش رسیدم
نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی
فرموده گمانهای بد بمردم مکنید که بعضی گمانها را گناه بسیار است و از نظر من غایب شد با خود گفتم
نام مرا گفت و بانچه در خاطر من گذشته بود اشاره نمود البته یکی از صلحا خواهد بود هرچند از عقبش
دویدم اثری از و ندیدم در منزلی دیگر دیدمش که بنماز مشغول است و اشک از چشم میریزد و بخضوع
و خشوع تمام نماز میکند گفتم بروم و از وی بحل بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از انکه حرف زنم گفت

یا شفیق حقتعالی فرموده وانی لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه کند
وایمان آرد وعملش صالح باشد پس برخواسته راهی شد ومرا بجا گذاشت با خود گفتم یکی از ابدال خواهد بود
کرد و بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و رکوه
یعنی مطهره که بهندی چهگل گویند در دست دارد ومیخواهد که آب از چاه بکشد که یکبار رکوه از دستش
افتاد ومرا نگاه بر وی بود دیدم که نگاه بآسمان کرد وگفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء وقوتی
اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها یعنی تویی سیرابی من هرگاه تشنه شوم وتویی
سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم بار الهی غیر ازین ندارم چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب
از چاه جوشید وبلند شد تا بجوی که او دست کرد و رکوه خود را بر داشت و پر آب نموده وضو ساخت
و چهار رکعت نماز کرده چون فارغ شد از ان ریگ که در ان صحرا ریخته بود مشتی برداشته در ان رکوه
ریخت وحرکت داد واز ان آشامید پیش رفتم وسلام کردم چون جواب داد گفتم ازین نعمتی که
حقتعالی بتو عطا نموده مرا هم بچشان واز سؤر خود تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه
ظاهر و باطن ما را فرو گرفته وانعام او دائمی است باید که تو اخلاص واعتقاد خود را بخدای خود
درست کنی و رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که شکر وسویقی بود که هرگز شربتی بآن شیرینی
وطعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم وبآن خوشبویی هیچ بوی خوشی بمشام من نرسیده
پس سیر شدم وسیراب گشتم وتا مدتها مرا احتیاج بنان وآب نشد وتا بمکه نرسیدم دیگر او را ندیدم یک
صبحی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم وحشم وموالی و
احباب گردش گرفته از هر طرف مردم بپابوسش میل میکنند وبسلامش تقرب میجویند وبزیارتش
اقدام مینمایند از کسی پرسیدم که این کیست گفت نمیدانی این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی است گفتم این عجایب البته باید که ازین قسم سیدی باشد واین قصه را یکی از شعرا بنظم آورده
لیکن چون عربیست وذکر آن با ترجمه اش باعث طول میشد بذکرش جرأت ننمود وایضا در فصول

مهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده که اباخالد زبالی روایت نموده که چون مهدی آنحضرت را بالعراق
طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن پرسید گفتم شما بنزد این طاغی میروید و من از و بر شما
ایمن نیستم گفت خاطر جمع دار که من در آخر فلان روز از فلان ماه ترا در فلان جا خواهم
دید و مرا بغیر شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر بودم تا آن روز بآن موضع رفتم و تا غروب
آفتاب انتظار کشیدم و کسی پیدا نشد و شکی در دلم افتاد و خواستم برگردم که سیاهی از طرف عراق
بنظرم درآمد متوجه آن طرف شدم دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت
راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی خلاص شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن باز دیگر
گرفتاری دیگر بس است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هارون بود چنان شد که گفت
و ایضاً در آن کتاب از عیسای مداینی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها
بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانهات انبوه شد و متاعت در زیر خاک ماند من بخانه رفتم و مردو
گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم شده باشد
گفتم یا ابن رسول الله سطلی ناپیدا است سر مبارک بزیر انداخته تاملی کرد و فرمود سطل را در خلا فراموش
کرده و کنیز خانه بر داشته از وی بپرس که بتو واپس خواهد داد و چنان بود و ایضاً در کتاب این
مذکور مسطور است که ابراهیم بن عبد الحمید سحری متوجه قبا بود با آنحضرت دوچار شد پرسید که بچه کار میروی
گفت میروم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال میخریده ام فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است پس از آن حرف
خاطرم وسواس بهم رسانیده امسال نخریدم و بعد از سه ماه ملخ بهم رسیده تر و خشک را خوردند و اگر
باغ میخریدم مبلغ نقصان بمن میرسید از برکت آن حضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله کرامات آنحضرت
دو چیز است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود و از شیعیان مخلص واقع شده یکی
آنکه روزی رشید جامهٔ قیمتی بسیار نفیس بعلی بتکلف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با چیز چند
و مال وافر بخدمت آنحضرت فرستاد و امام علیه السلام همه را قبول کرد جامه را واپس داد که این

که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب ردّ
آن جامه چه باشد لیکن چون امر شده بود آنرا حفظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او
مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد و غلام خود را برشید رسانیده گفت علی بن یقطین هر سال
زکوة مال خود را با تحف و هدایا بجهت موسی الکاظم میفرستد و از جمله چیزهائی که امسال فرستاده
آن جامهٔ قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده بود آتش غضب رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف
واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبیده گفت آن جامهٔ که فلان روز بتو دادم
آنرا چه کردی حاضر کن که غرضی بان متعلق است علی گفت آنرا خوشبو کرده در صندوقی گذاشته ام
و از بس که آنرا دوست میدارم نمی پوشم گفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت
برو و فلان صندوق که در فلان خانه است بیار و چون آوردند در حضور خلیفه گشودند و
بهمان طریق که نقل کرده بود جامه را با زینت و خوشبوئی برآورده برشید نمود چون رشید آنرا دید
آتش غضبش فرو نشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان و بسلامت برو که بعد ازین سخن هیچکس در
حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه بزنند و چون بپانصد
رسید غلام دنیا را وداع کرد و بر علی ظاهر شد که غرض از ردّ آن حضرة آن چه بوده بعد از آن بار دیگر بخاطر
جمع آنرا با تحف دیگر بخدمت امام فرستاد و در همین اثنا علی بن یقطین بآنحضرت نوشت که روایات در
باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو میکرده باشم امام
باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار رو بشوئی و دستها از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام
سر را مسح کنی و ظاهر و درون گوشها را مسح نمائی و پاها را تا ساق بشوئی بروشی که حنفیان می کنند و چون
نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک ازین
اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور ساخته مخالفت نمیکنم تا سرّ این ظاهر شود و بعد از آن
همیشه آنچنان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که

علی بن یقطین رافضی است و بفتوی امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد و رشید
در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی را تقصیری نیست اما دشمنانش بجد اند که او رافضی است
و من نمیدانم امتحان او بچه چیز بکنم که خاطرم اطمینان یابد آن شخص گفت شیعه را با سنی در هیچ مسئله
و فعلی آنقدر مخالفت نیست که در باب وضو جهت اگر وضوی او با انها موافق است حرف آنها راست است
والا افترا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانها کاری فرمود و بشغلی گرفتار
کرد که تمام روز و شب بایست که اوقات صرف کند و حکم نمود که از انجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در
خدمت او کسی نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو
حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخواسته بهمان روش که مامور بود وضو
ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه در انجا بود نگاه میکرد و بعد از آنکه
دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و با او گفت ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید
و من بعد سخن هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد ازین حکایت بدو روز نوشته از امام ع رسید و
طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین ع در ان مذکور و امر نموده که من بعد وضو را
باین روش میساخته باش که انچه بران بر تو می ترسیدم گذشت خاطر جمع دار و ازین تخالف مکن
و ایضا از علی ابی حمزه در ان دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام
بدهی میرفتیم آن حضرت بر استری و من بر حماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری می
آید من و حمار بر جا خشک شدیم و آن حضرت بحال خود میرفت و ان شیر بطرف آنحضرت
روانه بود از بابت کسی که زبون و ذلیل کسی باشد تا با آنحضرت رسید امام را دیدم که بجهت او
توقف نمود و شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سر پیش برده لب میجنبانید و خوفی عظیم بر من غلبه
کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیکطرف رفته همان لبش میجنبید و آنحضرت بار گفت آمین
پس از نظر ما غایب شد مرا دل بجای خود آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو می

ترسیدم و در تو تغیری ندیدم و بسیار آمین شنیدم این چه بود فرمود که این شیر بطلب دعا آمده
بود میگفت زن مرا درد زادن گرفته و دیر می زاید و در آزار است دعا کن که زادن بر او آسان
شود خدا ایتعالی مرا پسری بر هد دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار وضع حمل بر او آسان شد و خدا ترا
ولد مذکر داد چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ
سبعی را مسلط مکرداناد و من آمین گفتم ودر کشف الغمه از ابوبصیر روایت نموده که گفت روزی
بآن حضرت گفتم بچه چیز امام را می توان شناخت فرمود بچندین خصلت که یکی از انها آنست که بهر
زبانی تکلم تواند نمود درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسیده بعد از سلام شروع کرد و بلغت
حرف میزد و امام ع جواب او بخراسانی میداد پس خراسانی گفت والله که بجهت همین
این زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید الحال خود شما فصیح تر حرف میزنید امام
فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو بچه باشد
و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس رو بمن کرده گفت که یا ابا محمد کلام هیچ احدی و زبانی
هیچ طائفه بر امام پوشیده و مخفی نمیباشد وایضاً از اسحق بن عمار روایت که گفت در خدمت
آن حضرت ع بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی شد که مشابه و مانند بکلام مرغان بود امام
نیز بهمان طریق جواب و میداد و با او بزبان او گفت و گو میکرد تا آنکه عرض حاجت خود نمود
و جواب شنید و رفت پس من گفتم یا ابن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که این زبان
مردم چین است و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است
ولیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که ازین عجبتر اینکه امام باید که زبان
جمیع مرغان را بداند چه زبان مرغان که زبان هر صاحب روحی و هر جنبنده که بر روی زمین
هست میداند و بر وی هیچ چیز از ینها مخفی و پوشیده نیست و از خصائص امام یکی اینست که آتش
بتن او را بلکه رختی را که امام جعفر صادق علیه السلام عبدالله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی

امامت وجانشینی داشت روزی جمع کثیر در خدمت امام موسی ع بودند و حرف عبدالله و
دعوی امامت او مذکور شد امام ع فرمود که هیمه بسیار آورده در صحن خانه چیدند وکسی از پی
عبدالله فرستاده اورا طلبید و فرمود تا آتش بران هیمه زدند وکسی غرض آن حضرت را نمیدانست
تا چون جمیع هیمها سوخت برخواسته با جامه و ردائی که پوشیده بود رفته در میان آتش نشست
و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمده رخت خود را تکانید و بعبدالله خطاب
نموده فرمود که اگر ترا گمان اینست که بعد از پدر امام و جانشینی برخیز و درین آتش ساعتی
بنشین و رنگ عبدالله متغیر شده برخواست و برفت وایضا از هشام بن سالم مرویست که
در خلاصه و کشف الغمه مثبت است که گفت بعد از امام جعفر صادق ع مردمان را گمان بود که چون
عبدالله پسر بزرگ است قائم مقام پدر اوست پس من و مومن الطاق بنزد او رفتیم و بجهت امتحان
ازو سوال کردیم که زکوة در چه چیز واجبست گفت در هر دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم
چند واجبست گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علمی باحکام شرع ندارد پس از نزد
او نومید بیرون آمده در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی
رو نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود گاهی زیدیه در خاطر میگذشت وگاه بمعتزله میل بهم
میرسید و احیانا بقدریه و خوارج فکر میدوید درین حیرت بودیم که پیری پیدا شده از دور بدست
اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند شیعه امام جعفر کدام
یک از اولاد او را امام میدانند بمومن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود می ترسم
از من کناره گیر شاید اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و از پی پیر رفتم تا بدر خانه امام موسی ع
رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام ع را دیدم چون سلام کردم جواب داده
فرمود که لا الی الزیدیه و لا الی المعتزله و لا الی القدریه و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچ یک
از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو بادا پدرت از این جهان رحلت کرد فرمود که بلی گفتم فدای

فرموده

توشوم بعد از وکیست که هدایت ما نماید اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبد الله برادر

ترا گمان اینست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که یرید عبد الله ان لا یعبد الله یعنی عبد الله اراده

بند که خدا اندارد بار دیگر گفتم پس هادی و رهنمائی ما کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت

خواهد نمود باو گفتم ان رهنما توئی فدای توشوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود

نه و درین گفتگو هما ان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدیم در خاطر من راه یافت پس گفتم جانم فدای

تو باد رخصت میدهی که مسائلی را که از پدر تو می پرسیدیم بپرسم فرمود که هر چه خواهی بپرس لیکن اظهار

مکن که بیم سر و محل خطرات پس شروع کردم و مسائل مشکل پرسیدم و او را چون دریائی مواج دیدم

و با مامتش سزاوار دیدم و گفتم جان من ترا فدا باد شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی که نهانی

ایشان را بخدمت آرم فرمود هر کدام که آثار صلاح و رشد در وی بینی از وعهد بگیر که اظهار حال نکنند

و او را پیش من آر پس شادان از خدمتش برآمده مؤمن الطاق را دیدم پرسید که چه در پیش داری

گفتم هدایت الهی و نقل قصه نمودم و بعد از ان فوج فوج شیعه را بخدمت او دلالت نمودم تا آنکه

اکثر شیعیان بآن حضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند و از جمله کسانی که برهنمائی

آنحضرت از گمراهی خلاصی یافته اند حسن بن عبد الله زاهد است ابن عم رافعی که با آنکه اعبد اهل زمان

خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض

کرد دانست که آنچه دانسته بوده بکارش نمی آید و بعد از آنکه هدایت یافت و علم بترتیب ائمه معصومین

علیهم السلام بهم رسانید پرسید که پس امروز امام و رهنما کیست امام ع فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی

کرد گفت بلی و چون امام اشاره بنفس نفیس کرد گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب شود آرزومندم

فرمود برو بجانب درخت و اشاره بدرختی کرد که در ان برابر بود و بگو موسی بن جعفر ترا

طلبیده چون پیغام رسانید فی الحال درخت راهی شده بسرعت تمام خود را بخدمت امام رسانیده

در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود و بر جای خود قرار گیرد و چون حسن این

امر غریب مشاهده نمود از و اختیار نموده تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و با عقلا
درست از دنیا رفت در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که در آنوقت که هرون علیه ما
علیه امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب
اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند که به نزد امام روند و مسائل علمی از و بپرسند
و باعتقاد خود با او بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن
ایشان مردی که بر آنحضرت موکل بود از قبل شاهک سندی آمده گفت نوبت من تمام شد
بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود آن
کار را ساخته بیایم امام فرمود که برو خدمتی و کاری ندارم و چون مرد روانه شد رو بایشان
کرده گفت که تعجب نمیکنید ازین مرد که امشب خواهد مرد و آمده است که فردا اقتضای حاجت
من بکند پس هر دو برخواسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از و مسائل فرض
و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه آنمرد باشد و ببیند
که احوال آنمرد چه میشود و خبری که امام داده صدق خواهد بود یا نه و آن کس آمده در مسجدیکه
بر در آن خانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آنخانه
بر آمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آنمرد بعلت فجاه بمرد بی آنکه او را بیماری و مرضی
باشد و فرستاده رفته هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که ما میخواهیم
که بدانیم این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمهاست که رسول صلعم بمرتضی
علی علیه السلام تعلیم داده بود از آن علمهاست که دیگر برا راهی پایان باشد و هر دو متحیر و مبهوت شده
هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند زد یا در جواب چیزی توانند گفت میسر نشد و هر دو برخواسته
هر یک از دیگری شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند خود نقل کردند تا روز قیامت حجت
باشد و از آنحضرت علیه السلام مکرر احیای اموات بفعل آمده از انجمله یکی زنده کردن چهارپای

بسری مغربیت در راه مکه و علی بن ابی حمزه راوی آنست که گوید چون امام ع تحیر و گریه پسر را
دید از وی پرسید که چه واقع شده و او گفت خرم مرده و بارم افتاده و نه قوت رفتن دارم
و نه طاقت گشتن فرمود که تواند بود که نمرده باشد پسر گفت چون رحم نمیکنی استهزا مکن و امام
فرمود که هیچ افسونی نمیدانی که زنده شود غضب پسر زیاده شد و آنحضرت لب مبارک بجنبانید
و چوبی افتاده بود برگرفت و بران خر زد و خر برجسته خود را بلند نمود و بانگ کرد و امام ع
باو گفت هیچ استهزا و افسونی دیدی اکنون سوار شده برو تا با اصحاب برسی و بعد از ان بر سر
چاه زمزم مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید و گفتم در از گوشت چونست گفت بحاق
و سلامت است اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی
با آن مرد چکار داری مردی بود از مردان خدا و نه همین است که معجزات و کرامات از ان
حضرت و از سائر ائمه معصومین در حال حیات ظاهر میشده باشد بعد از وفات نیز کرامات
بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده و هنوز ظاهر میشود از انجمله در کشف الغمه روایت نموده که
یکی از خلفا رانایبی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه
بجهت محبتی که با او داشت فرمود که در جوار امامش دفن نمایند چون شب شد نقیبی که سر کرده
خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بر می آید و دود آن تمام روضه را گرفته و امام
باو میگوید که ای فلانی بخلیفه بگو چرا که مارا آزار میکنی و چنین کسان را با ما همسایه میسازی آن مرد
لرزان از خواب بیدار شده عرضه داشتی بخدمت خلیفه نوشت و صورت واقعه را معروض داشت
و شب دیگر خلیفه آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که قبر را بشکافند و آن نایب را در جائی دیگر دفن
نمایند چون قبر را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر در ان قبر چیزی نبود و نصوص بر امامت آنحضرت
از رسول خدا و از امیر المومنین علی مرتضی و از حسن مجتبی و از شهید کربلا و در حدیث لوح از
فاطمه زهرا و از خامس آل عبا و از جد و پدرش سلام الله علیهما واقع شده و در کتب فریقین مسطور است

از انجمله در فصول مهمه و کشف الغمه روایت بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت امام
جعفر صادق ع رفتم و آن حضرت را در مسجدی که در خانه بود یافتم که بدعا مشغول است و بر
طرف راستش امام موسی علیه السلام نشسته و دعای که آن حضرت میکند آمین میگوید چون فارغ
شد گفتم فدای تو شوم محبت و بازگشت من بخدمت شما پوشیده نخواهد بود میخواهم که بدانم که بعد از
تو امیر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر ع را پوشیده و بر
قد او راست آمد گفتم بعد ازین احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطرم جمع شد و امام خود شناختم
وایضا دران هر دو کتاب از عبد الاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض گفت
بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر از آتش
دوزخ نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست درین اثنا ابو ابراهیم یعنی امام
موسی ع که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود هذا صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام رهنما و انکه نمیخواهی
دامنش از دست مده و او را چنانچه باید بشناس و نیز صاحبان دو کتاب مذکور از منصور بن
حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت ابا عبد الله جعفر بن محمد صادق ع رفته گفتم مادر و پدرم فدای تو
باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از ان چاره نیست رو نماید بازگشت شیعیان تو بکه خواهد بود و شبانی
این جمع بکه تعلق دارد پس آن حضرت فرمود که ان کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آنروز را دریابی
و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک را بر دوش امام موسی ع زد و گمانم اینکه
آن حضرت را سن مبارک در انروز بیش از پنج نبود و در وقتی که این سؤال میکردم عبد الله بن جعفر
نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران روایت نموده اند که او گفته از عیسی بن مریم بن عبد الله شنیدم
که گفت روزی از امام جعفر صادق ع پرسیدم و گفتم که حق تعالی آنروز را بما ننماید اگر واقعه ناگزیر
رو نماید شیعه ترا اقتدا بکه باید کرد امام این قوم که خواهد بود پس آنحضرت اشارت به پسرش موسی ع
کرد و فرمود این امام است و بعد از و پسرش و بعد از پسر پسرش و همچنین و اگر از یک برادر بزرگ و پسر کوچک

بماند برادر را دخل نیست وهمان صغیر امام است و از یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت
امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که بر سر گهوارهٔ ابی الحسن یعنی امام موسی ع ایستاده و با او حرف میزد
نشستم تا فارغ شد برخواستم فرمود که نزدیک آی و بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام
کردم و آن حضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داده فرمود که برو و نام دخترت را
تغیر کن که آن نامیست که خدا تعالی آنرا دشمن میدارد و مرا یکروز قبل از آن دختری که خدا داده بود
نامی کرده بودم اما بکسی نگفته بودم پس امام جعفر صادق ع فرمود بهرچه مامور شدی عمل کن تا هدایت
یابی و من بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم و گمان بلکه ظن غالب اینست که آن نامی که خدا آنرا دشمن
داشته عائشه باشد یا حفصه و راوی بجهت تقیه ذکر آن نکرده باشد وایضا ابن مکان از سلیمان
بن خالد روایت نموده که روزی ابا عبد الله ع ابا الحسن را طلبیده فرمود با جمعی از شیعیان نشسته بودیم
وچون امام موسی ع آمد خطاب بحضار او کرده فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم یعنی
بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدا تعالی قسم است که امام و رهنمای شما بعد از
من اوست و تلفظ بقسم نمود تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم سانند و علی بن جعفر
گفته است که پدرم ع هرگاه خواص اصحاب و دوستان خالص خود را میدید میفرمود استوصوا بابنی
موسی خیرا فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی والحجة لله عز و جل علی کافة خلقه
من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید که او فاضلترین و بهترین فرزندان منست و کسانیکه
از من میمانند و اوست قائم مقام و جانشین من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من
و با وجود آن حضرت چگونه دیگری را رهبر و رهنما توان دانست و حال آنکه باعتقاد موالف و مخالف
او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود و فقرا مدینه را از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و
شیرین نفقها میرسانید و نمیدانستند که از کجاست و بعد از فوت آن حضرت ظاهر شد که از جانب
آن حضرت بوده و گویند اکثر اوقات این دعا فرمودی که اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت و العفو

عند الحساب و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود که الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن
العفو من عندک و همیشه نافلهٔ شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بچاشت میرسانید
و بعد از آن بسجدهٔ شکر میرفت تا بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هر گاه می‌شنید
که او را بدی یاد کرده البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای زر که بفقیر و محتاج و دوستان
و دشمنان عطا میفرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان
عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره است و صره بمعنی کیسه است و شیعیانش از اطراف و جوانب بخفیه
مال بسیار بخدمت آن حضرت میفرستادند و او بمصرف میرسانید و اسحاق بن جعفر گفته است که
از او پرسیدم که مؤمن بخیل میباشد گفت بلی گفتم ترسنده میباشد فرمود بلی گفتم خائن و دروغ
گو میباشد گفت نه خیانت و دروغ گوئی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول الله صلعم نقل کرد که
آن حضرت فرمود راه مؤمن بهر جا می افتد الا بکذب و خیانت که بآن راه گذار نمیکند و از آن حضرت
مرویست که روزی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود شما را وصیتی میکنم هر کدام بشنوید آن نفع
بشما عاید می‌شود اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهها بشما بشنواند و هر چه نباید و نشاید بگوید
و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد یا بگوید چیزی نگفته‌ام عذرش بپذیرید و ازو قبول
کنید **وایضا** از نصایح آن حضرت است که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر روز که رفته و روز
آینده او برابر باشد برو غبن است البته باید هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش ازو
بفعل نیامده باشد **وایضا** فرموده که من کان آخر یومه شرهما فهو ملعون یعنی اگر نعوذ
بالله کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص از رحمت الهی دور است و مشهور است که
آن حضرت از شخصی شنید که مرگ از خدا میطلبد و آرزوی مردن میکند باو گفت مگر ترا با حق
تعالی قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن بدوستان است گفت نی فرمود که پس حسنات بسیاری
از پیش فرستاده که سیئاتت نظر بآن وجودی ندارد و خاطری بآن جمع داری گفت نی این هم

نه

بیت فرمود پس هرگاه نه آنست و نه این هلاک ابد آرزو میکنی تو بر کن و ازین تمنا درگذر

و آنحضرت سلام الله علیه را بیست پسر و بیست دختر بوده و از جمله اولاد شیخ احمد بن موسی کریم

و جلیل و صاحب ورع بود و امام ع او را بسیار دوست میداشته و گویند احمد رضی الله عنه

هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و الصلوة بوده و شبها خواب کمتر میکرد

اکثر اوقاتش بنماز و تضرع صرف میشده و ابرهیم بن موسی شجاع و کریم بوده و مدتها حکومت

یمن کرده در ایام مامون الرشید و هیچکدام از اولاد و امجاد آن حضرت نیستند که بفضل

و منقبت مشهور نباشند ذکر هر یک بتفصیل چون زیاده از حوصلهٔ این رساله است حواله آن

بکتب تواریخ است و سبب فوت آن حضرت یکی آن بود که حاسدان آن حضرت بهرون عرض

نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را نزد امام موسی ع میفرستند و

او را خلیفه بحق میدانند و دهی را که بسریه نام دارد به سی هزار دینار خریده است و نیت خروج

دارد دیگر آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر بن محمد بن اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید

که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت از و بجعفر مذکور منتقل شود کسی بمدینه فرستاد و پسر برادر امام

علیه السلام علی بن اسمعیل بن جعفر را مرغبات گفته طلبید که شاید از روی پسر خود را با و بسپارد و علی

چون وعدهٔ احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقتی که بوداع عم بزرگوار ع

آمد فرمود ای پسر برادر به بغداد بچکار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانده ام امام فرمود من قرض

ترا ادا کنم راضی نشد و ساز رفتن کرده بار دیگر منعش کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی

گفت پس چون بجدی از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسهٔ سیصد دینار زرش داد و چون

برخواست که برود کیسهٔ دیگر چهار هزار درهمش داد و همان حرف را اعاده نمود و چون راهی شد رو باصحاب

کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود حضار گفتند فدای

تو شویم هرگاه که میدانی چنین است چون این قسم عطائی با و مینمائی فرمود که از جدم صلوات الله علیه

بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صلهٔ رحم با خویشی کند و او در قطع آن کوشد خدا تعالی
قطع او خواهد کرد من رعایت صلهٔ رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند خدا تعالی قطعش
کند و علی چون ببغداد رسید و یحیی او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که از وی پرسید خبر امام ع بود
و او اول چیزی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب مالها
بجهت او می آرند و او دهی را بسی هزار دینار میخواست که بخرد و زر را حاضر کرده بود صاحب ده
گفت این زر نمی خواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را واپس فرستاد و از آن زر که
میطلبید سی هزار دینار با او آورده داد رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال ببهانهٔ حج بمدینه
رفت و آن حضرت را گرفته پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجاش ببغداد آوردند و در خانهٔ
سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چند روز بحکم هرون علیه ما علیه زهر دادند
و چندین عادل را حاضر کردند که گواهی بر کاغذ نهند که او بمرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام
بزهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد هرون
حکم کرد که مبلغ دو هزار درهمش بدهند و آن زر را بدهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیارند و در آن
انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند و چون شنید گفت چکنم مالی را که
میمیرم و میگذارم و شر الاقارب کالعقارب را بظهور رسانیده این جهان را بدرود کرد و اما
طریق زهر دادن هرون علیه ما علیه امام ع را بنحوی که روات ثقات نقل کرده اند اینکه چون
بر هارون وهم غلبه کرد که شیعیان امام موسی ع بسیار شده اند و مبادا اخلالی بملک راه یابد رشته را
در زهر خیسانیده در سوزنی کشیده بدست خود آنرا در رطبی چندی خلانید و میگذرانید تا جعبهٔ
رطب را مملو از زهر کرده آنها را در میان بیست عدد رطب پنهان ساخته در ظرف چینی گذاشته بخادم
داده فرستاد و گفت بگو امیر الفاسقین فرموده که بحق خویشی من بر تو که ازین رطبها چیزی را باقی
نگذاری و دیگری را ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم پیغام گذرانیده و منتظر

بخوردن

خوردن ایستاد از وخلالی طلبیده یک یک را بآن خلال برداشته تناول مینمود وچون نزا
سکی بود که طوق طلا درکردنش کرده بود و با زنجیر ومیخ طلا در نزدیک خودش جا مقرر نموده
انیس وجلیسش بود درین وقت سک میخ اکنده زنجیر کشیده آمده در برابر آن حضرت مقام
کرد وامام عم خلال را دریکی ازان رطبها زده بنزد سک انداخت وسک آن رطب را خورده خود را
برزمین می زد ونالا میکرد تا پاره پاره شد وآن حضرت تمام رطبها را تناول نموده خادم
چینی را بنظر هرون برد پرسید که همه را خوردند خادم گفت بلی پرسید که در وتغیری دیدی واباء
نمود گفت نه که درینوقت خبر کشته شدن سک رسانیدند دازین جهت قلق واضطرابی تمام بوی
راه یافته خادم را گفت راست بگو والا ترا میکشم خادم انچه دیده وگذشته بود بعرض رسانید گفت
سودی نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم ورطب را از دست دادیم وسک را کشتیم وحیلهٔ ما در واثری
نکرد گمانش این بود که زهر در واثر نخواهد کرد وآن حضرت مسیب را که بر وموکل بود واز موالیان او
طلب نموده فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهدی که پدر با من کرده بپسرم
علی تازه کنم واورا امام وخلیفه ووصی خود کردانم واورا امر نمایم بانچه بان مامورم مسیب کوید که
گفتم یا مولای من با این همه دربان وپاسبان وحارس ونگهبان من چون دربا بکشایم وشما چون
بیرون روید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را در حق خدا تعالی ودر
بارهٔ ما قوی کن گفتم دعای کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن بدهد فرمود خدایا یقینش را ثابت
بده بعد ازان فرمود که ان اسمی که آصف بن برخیا خواند وتخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد
میخوانم وحق تعالی مرا با پسرم یکجا جمع مینماید ولب مبارک جنبانید وچون نگاه کردم زنجیر ناشی افتاده
بود واز نظر من غایب شد مرا حیرت دست داد ومتفکر بودم ودر کار خود حیران که دیدم بمکان خود
باز آمد وزنجیر ناشی بحال اول شد من بسجدهٔ شکر قیام نمودم که مرا بحال او شناسا کردانیده است وودر سجده
بودم که فرمود یا مسیب بدانکه درسوم این روز من بنزد خدای خود خواهم رفت ومن کریان شدم

فرمود که گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای تست دست در دامن او زن و غم مخور و من
حمد الهی بجا آوردم و در شب سیم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است در وقتی که تو شربت از
آب طلب کنم و مرا آب دهی و حال مرا متغیر یابی زنهار که کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد
حرف مزن و این رجس نجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این
نخواهد شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک
تربت ما بر مدارید که هر تربتی حرام است الا تربت جدم حسین ع که او را حق تعالی شفا ساخته بجهت
شیعیان و اولیای ما و دران وقت که نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته با او
مشغول است گفته آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از و سؤال کنم که تو کیستی که بمن صدائی رسانیده
گفت ترا نگفته بودم که حرف نزنی من متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر وی بسندی رسید و اراده
غسل او نمودند و بخدا قسم است که من میدیدم که دست هیچکس باو نمی رسید بغیر از پسرش و همه
افعال را او بجا می آورد و هیچ یک او را نمیدیدند و چون فارغ شدند بمن گفت در هر چه شک میکنی
بکن اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از و
ای مسیب حال من حال یوسف صدیق است که او برادرانرا میدید و میشناخت و ایشان او را
نمیدیدند و نمی شناختند پس آنحضرت را برداشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش او را بر روی
جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند
جمعی را گمان این بود که او قائم منتظر است و نگذارید که کسی مشایعت او کند که درین وقت
سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم سندی گرفته گریبانها
پاره کرده و سرها و پاها برهنه ساخته خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شده بهیئتی که مگر قیامت
قائم شده آن حضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گویند در انراه دو هزار و پانصد دینار بوکما
خوش سوخته بودند و چون خبر برشید رسید کسی نزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدا ترا جزای

خیر

خیرها ذکر صله رحم بجا آوردی لعنت بر سندی شاهک باد که او انچه کرد بفرموده مامون بود و این
واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت
بپنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال هم گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال
و چند ماه بود و واقفیه را اعتقاد آنست که آن حضرت زنده است و امامت را باو منتهی
میدانند و قایل بامامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است والسلام

ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه

اسم شریفش علی
کنیتش ابو الحسن القابش رضا و صابر و رضی و وفی و زکی و ولی ابو الحسن ثالث و علی سیمش
می گفتند ابو الحسن و علی اول امیر المومنین است و ابو الحسن و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین است
علیهم السلام مادرش ام ولد است که کنیتش ام البنین و خیزران مرسیه و بعضی سقوا نوبیه اش
میدانند و اسمش اروی بوده شاعر و مداحش دعبل خزاعی رضی الله عنه دربانش محمد بن الفرات
نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش از خلفا امین و مامون حلیه همایونش معتدل
قامت گندم گون ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات جدش
ابو عبدالله ع به پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و
پنج مدت امامت بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت آن
حضرت از شهرهای عظیم است بمشهد مقدس موسوم است و سبب وفات زهر بفرموده مامون در آخر
ماه صفر سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابو الصلت هروی اولادش علیه السلام پنج پسر بودند
ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر اخلاق رضیه و صفات
مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آن حضرت تا بحدیست که خواص
و عوام و دوست و دشمن را زبان از بیان عشری از معشار رواند که از بسیار آن معاجز است
از انجمله در کتب فریقین مسطور است که چون مامون در ولی عهد ساختن آن حضرت بجد شد چهار

بدهلیز می رسید از کوچک و بزرگ هر که حاضر بود بتعظیم او بر می خواستند و پرده را که بر در آویخته
بودند بر میداشتند جمعی را حسد بران داشت و با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون
بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر ندارند چون آن حضرت آمد همه یکبار بر جستند و بعادت مقرر
پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل شد بفکر افتادند یکدیگر را ملامت میکردند و هر کدام عذری
میگفتند باز عهد و شرط را تجدید نموده این نوبت که آن حضرت رسید بی اختیار بر خواستند اما
در برداشتن پرده ضبط خود نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آن حضرت بادی بهم رسیده
پرده را بلندتر و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند برداشت و چون آن حضرت داخل شد با خود
گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون برگشت دیدند که همان باد مقارن رسیدن
او رسید و آن خدمت را بجا آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه این مردیست که
او را نزد حق تعالی این قسم قدر و منزلتی هست و چنانچه باد را مسخر سلیمان ع کرده بود مسخر او نیز کرده
پس اگر تعظیم و تکریم او بعادت مقرر تکاهل نورزیم اولی و انسب است و از الجمله است حکایت زینب
کذابه که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بزینب علویه شهرت
داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امام ع گفتند فرمود که جد اعلی ما
او نیست و آن زن بنزد حاکم حاضر شده گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من کند من هم نفی نسب او
میکنم و حاکم او را بنزد امام فرستاده گفتگوی زن را اعلام نمود امام ع فرمود من فردا بدیدن حاکم
خواهم آمد و صحت نسب من و او ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران
در آنجا مقید داشت بجهت سیاست مجرمان که آنرا برکة السباع نام کرده بود و چون بنزد سلطان حاضر
شدند فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است اگر این زن یقین
میداند که از اولاد ایشانست باین برکه در آید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد زن گفت تو
نیز این دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو آن حضرت برخواسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص

منع نمودند فرمود که بر من ایمن باشند و در را باز کرده بدرون آنخانه رفت و یک یک را دست بسر

و گردن میمالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او میمالیدند و ذلیل او میشدند و برگرد او میگشتند

تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب مینمودند

و چون بر آمد زن از کرده پشیمان شد و در رفتن به برکه تعلل می ورزید سلطان بخادمان امر نمود

که گوش بحرفش نکرده او را بسر برکه بنمایند اگر علویت یقین که با او نیز همان سلوک مرعی خواهد بود

چون داخل برکه اش نمودند سباع از هر طرف باستقبالش آمده پاره بزرگتر گوشش بود در طرفة العین چنانش

از هم ربودند که خونش بر زمین نچکید و بزینب کذابه مشهور شد ای دریغا کاش که امروز هم برکه السباع

میبود **و از انجمله** روایتی است که طوسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت

نموده که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان انجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول خدا

صلعم دران مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آن حضرت طبقی است و روی آنرا بمندیل

پوشیده و دران طبق خرماست رسول خدا صلعم دست دران کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده

عدد بود از خواب بیدار شده در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بران نگذشته شنیدم که مامون

علی بن موسی الرضا را در مدینه طلب نموده و دران مسجد نزول فرموده من نیز بخدمتش رفتم بر همان مکان

که رسول را دیده بودم دیدم که نشسته است و بهمان طریق طبقی سر پوشیده بر پیشش حاضر است چون سلام

کردم و جوابش شنیدم دست مبارک دران طبق کرده مشتی خرما بر آورد و بمن داد چون شمردم شانزده

عدد بود گفتم یا ابن رسول الله بمن ازین خرما دگر بدهید فرمود اگر جدم زیاده بر من داده بود من نیز

میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم **و ایضاً** در فصول مهمه مسطور است که حسین بن

موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آن حضرت ع نشسته بودیم که جعفر علوی از انجا

گذشت و از پریشان جامه کهنه در بر داشت و دستاری پاره پاره بر سر حضار مجلس چون او را با آن

حال دیدند بیکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم از

یمین و یسار خواهید دید بر و مخندید یکماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوالش
ترقی نموده بر ما میگذشت با غلامان و چاکران بتقطیع بزینت تمام و محسود خواص و عوام
وایضاً از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هرون در وقتی که مامون در خراسان بود
و امین بر جای پدر نشسته روزی بتقریبی فرمود که عبدالله یعنی مامون محمد امین را بقتل خواهد
رسانید من از روی تعجب گفتم که عبدالله بن هارون محمد بن هارون را فرمود بلی عبدالله مامون که در خراسانست
محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت و باندک مدتی صورت یافت و در کشف الغمه از
حسن بن علی وشا نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی علیهما السلام
آمده گفت جرکب آورده بجهت ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام خادم رفته
باز آمد که البته هست پیدا کرده بفرست من برخواستم و با غلام و نوکر تفحص بسیار کردم و چون نیافتم بخادم
گفتم مرا یاد است که داشته ام و نه در میان اسباب نیست هر چند گشتم ندیدم خادم رفته برگشت و گفت
صندوقی مانده است که ندیده و در آن میان است چون تفحص درست نمودم چنان بود که فرموده بود
خود برداشته بخدمتش رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم و تا این
سبب هدایت یافتم وایضاً در آن کتاب از عبدالله بن مغیره مرویست که گفت من اول واقفی
بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی بخاطرم راه یافت روزی ملتزم را در بر گرفته بخدا
نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما و درین اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم بعد از زیارت رسول الله
علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه رفتم و غلامی را که بر در بود گفتم بصاحب خود بگو مردی از عراق
آمده سلام میرساند شنیدم که میگوید ای عبدالله بن مغیره داخل شو و چون بدرون رفتم نظرش بر من افتاد
فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس من گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلق
و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان وایضاً صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده
که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم بار دار است التماس دعای دارم که حق تعالی پسری بمن کرامت کند

فرمود که

فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد و دیگری را علی نام کنم بمن متوجه شده فرمود که
یکی را محمد و یکی را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد نموده بودند هر دو را آن
دو نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت از آن جهت که
مادر من ام عمرو نام داشت **وایضاً** در آن کتاب مذکور است که اسمعیل سندی گفت شنیدم که در عرب
رهنمائی است و حجت الله وقت است تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آنحضرت دلالت
کردند و از عربی کلمه هم نمیدانستم چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب
داد پس من بزبان سندی سؤالها کردم و جوابها شنیدم و گفتم شنیده بودم که حجت خدا بالفعل
در عربستان تشریف دارد باین کار برآمده قطع منازل نموده ام فرمود که بلی آن منم هر چه خواهی
بخواه و هر چه میطلبی بطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی
نمیدانم اگر دعا میکردید که بر من ملهم میشد عنایتی بود دست مبارک بر لب من می مالیدند و فی الفور
بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم **وایضاً** حسن بن علی بن یحیی روایت نموده که
دو جامه داشتم و در خاطرم بود که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا جامه
چنین را در احرام توان پوشید یا نه آنرا گذاشته دیگری پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابی با چیزی چند
بخدمت آن حضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر
کتابت مسطور بود که در آن جامه احرام میتوان کرد و آنرا پوشیدن باک نیست **وایضاً** محمد بن داود
نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است
و زنخش را بسته اند و دستانش را وشسته (?) پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد بر بالینش
نشسته اند و میگریند و آنحضرت لحظه ای نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز بود برخواست و یاران گفتند
شماتت کرد و بمردن عمش خوشحال شد من بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم تبسم ترا حمل بر شماتت کرده اند
فرمود غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد

داو کرید بر اسحق خواهد نمود بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق
مدتی پیش از و از دنیا رفت چنانچه فرموده بود در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است که چون
مامون علی بن موسی الرضا ع را ولی عهد ساخت مدتی باران نیامد کار بر مردم تنگ شد و بعضی
معاندین گفتند تا مامون علی بن موسی را ولی عهد کرد فیض ابر از ما منقطع شد و این سخن بمامون
رسیده دلگیر شد و کسی بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر بطلب باران بصحرا میرفتی بد نبود و ایشان فرمودند که
دی شب جدم رسول الله را با امیر المومنین ع بخواب دیدم فرمودند روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون
رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد بیرون رفته بمنبر بر آمد و حمد الهی
و نعت رسالت پناهی بجا آورده دعا فرمود و مقارن دعای آن حضرت رعد و برق و ابر و باد
بهم رسید و مردمان بر هم خوردند و امر نمود مردم را که بحال خود باشند که این ابر از فلان شهر است
و بعد از آن ابری دیگر رسید و باز مردم مضطرب شدند فرمود این ابر از فلان شهر است و همچنین
تا ده ابر آمد و رفت چون ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این ابر از شما است اما ملازم شما خواهد بود
تا شما را بخانها برساند بعد از آنکه چند آنکه شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه خانها خود
شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب کرده
حوضها و برکها را پر کرد و مردم آمدند که الحال بس است و بعد از این خرابی میشود دعا فرمود و باران
بس شد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده بخدمت مامون
رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که حق تعالی بتوارزانی داشته بود از خاندان عباس بخاندان
علی انتقال فرمودی هیچکس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی علی بن موسی را طلبیدی که
و او را مشهور و معروف ساختی و کار بجائی رسیده که از این باران که آمده جمیع خلق از تو بر
گشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز و کراماتش نام نهاده اند و او ساحر و ساحر
زاده است و آمدن باران از اتفاقات بوده او را درین چه دخل است و یکی از ایشان حمید بن

مهران نام گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام
دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست پس مامون گفت اگر توانی کرد بکن که بنزد من
من چیزی دوستتر ازین نیست و مقرر شد که در فلان روز علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند
و او با امام علیه السلام حرف زند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شده بود دوست میدارم که
شما هم حاضر باشید و چون امام رسید مامون برخواسته و استقبال او نموده آمده بر جای خود
قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخواسته آمد و شروع بهذیان و لاطایل کرده گفت مردم
در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن باران را بدعای تو میدانند و این از جمله اتفاقات بود
چه هر چیز برا حق تعالی وقتی مقرر نموده که در آن وقت میشود و این رفعت مقامی که ترا بهم رسیده از
امیر المومنین است که پایه ترا بلند گردانیده و الا ترا این حال و مرتبه نبود و نیست چون کلامش باین
مقام رسید امام ع فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که ایشانرا باران داده مرا نیست که
منع ایشان کنم و اینکه میگویی صاحب تو مرا این محل و مقام داده مرا مرتبه و مقامی است که حق تعالی بمن
کرامت نموده نه اینکه او مرا محلی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من با او حال یوسف علیه السلام است
با حاکم مصر و حمید را شور و شغب زیاده شده گفت از باران مقدری که ساعتی پیش و پس میتواند آمد
آنرا کرامتی و اعجازی نام نمیتوان کرد گویا چنانچه حق تعالی مرغانرا بجهت ابراهیم خلیل زنده کرده بود
کاری کرده اگر در آنچه دعوی میکنی صادقی این دو شیر را که درین مسند است حیات دهی و بر منشان مسلط
سازی و الا در هر چه میگویی و گفته دروغ زنی و اشارت کرد بدو شیر که در تکیه گاه مامون بود و از
ابریشم و ریسمان بران نقش کرده بودند پس امام ع در غضب شده صیحه بران دو صورت زده فرمود
دونکما الفاجر فافترساه و لا تبقیا عینا و لا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید و بخورید
و باید که از و ذره بر جا نگذارند متعاقب امر امام ع حق تعالی آن دو جسم را جان داده بجانب
حمید دویده چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره از و بر جا ماند و نه قطره از خونش بر زمین

حضرت

چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا میکردند که شیران چون فارغ شدند رو بآن
کرده بزبان فصیح گفتند که یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا أنفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا
دکر چه میفرمائی رخصت میدهی که آنچه باآن فاسق کردیم با این مردم نیز بکنیم و اشاره بمامون
کردند و مامون را از شنیدن این غشی رو داده بیهوش شد و امام بایشان امر نموده فرمود
قفا یعنی برحال خود باشید و شیران برجای خود باادب ایستادند و امام ع بخدام امر نمود
که گلاب و بوی خوش آورده بزحمت تمام مامون را بحال آوردند و چون مامون چشم باز کرد شیران
باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا رخصت
میدهی که او را بمصاحبی که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان لله عز و جل فیه تدبیرا هو
ممضیه یعنی رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیریست که باید باشد تا آن امر
ارتضا کند و این کلام از آن حضرت اشاره بود بزهر دادن او آن حضرت را پس شیران باز
تکلم نموده گفتند یا ولی الله بما ذا تامر یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمائی در جواب فرمود
عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مکان خود برگردید چنانچه بودید پس شیرها رفته بهمان تکیه چسبیدند
چنانچه اول بودند و چون مامون خاطر جمع کرد امام ع را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر
حمید بن مهران را از خود دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود و الحال حق شما است
التماسی دارم که بر مقام خود بنشینی و بر من منت نهی امام ع در جواب فرمود اگر مرا میل بآن می بود
با شما درین مدت اینقدر ابرام نمیکردم خدا تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته
چنانچه ازین دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که از روی حسد و حقد میکنند و میگویند آنچه می بینی
و لله الحمد و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف ع بود
با فرعون مصر و بعد ازین واقعه همیشه مامون در رواحم بود تا کرد آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره
و حکایات منسوبه بآن حضرت روایتی است که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابوری نقل نموده که

امام ضامن ع در وقتی که متوجه مرو بودند چون بنیشاپور رسید و از میدان شهر میگذشت دو فاضل
مجتهد محدث مشهور یکی محمد بن سلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه بر آنحضرت گرفته گفتند ای امام ابن امام
بن امام ای فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله طیبین و طاهرین بحق آبا، اطهرین و اجداد معصومین
تو که روی مبارک خود را بنمائی و حدیثی از الفاظ در ربار خود از جدت رسول صلعم بما نقل
کنی که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آنحال آنحضرت
در کجاوه بود چون مرکب را نگه داشت و پرده را برداشت و خلق نیشاپور را نظر بر طلعت مبارک
او افتاد عنان اختیار از دست داده جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند گروهی بگریه
و زاری و طائفه بفغان و بیقراری در آمدند فوجی بگرد مرکبش میگشتند و جمعی بپابوس استرش
بر یکدیگر تقدم می جستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار
رسید پس ائمه و قضاة فریاد کردند ای معاشر مسلمین صبر نمائید و گوش کنید و پیغمبر خدا را در اینذای فرزند
و جگر گوشه او ایذا مرسانید تا خلق ساکت شدند و آن حضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی بن
جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی
علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین علی شهید ارض کربلا قال حدثنی ابی امیر المومنین
علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلعم قال حدثنی جبرئیل ع
قال سمعت رب العزه سبحانه و تعالی یقول کلمه لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی
امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل ع و صدق رسول الله و الائمه علیهم السلام یعنی این کلمه
طیبه حصار منست هر که گفت در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آمد از عذاب من ایمنست
گویند که این حدیث را با این سند یکی از سلاطین سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن
کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت
مرا بخشید بگفتن آن کلمه طیبه را و بتصدیق من رسول او را از روی اخلاص و با تکریم من آن حدیث را بآب

طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام انرا بجا آورده مرا جناب امام فرموده بود در حصن امن و امان
خود در آوردند و در بعضی روایات که در آخر این حدیث فرموده و لکن بشرطها و شروطها و انا
من شروطها یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص میشود که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از آن
منم داشته باشد و از وقایع آنراه اینکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بگمان آنکه مالی
دارد او را در میان برف کرده دهنش را پر برف نموده بودند تا اقرار کند و از حرف زدن
عاجز شده شبی در خواب امام ضامن ع را دیده که باو میگوید زیره و سعتر و نمک را بکوب و مکرر در
دهان نگه دار تا این کوفت برطرف شود و آن شخص در فکر بود که آیا این دوای او شود یا نه و
خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام ع به نیشابور میشنود متوجه خدمت آنحضرت میشود
و احوال خود را عرض مینماید و التماس دعائی یا دوائی میکند باو میگویند که نه ما دوائی تعلیم
کردیم چرا بان عمل نکردی میگوید که یا بن رسول الله التماس دارم که بار دیگر از زبان شما بشنوم
میفرماید که زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن بگذار تا به شوی و آنمرد نقل می کند
کردم و شفا یافتم و ثعالبی نقل نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و
از جمله کرامات و روایات آنحضرت ع حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعی است که مداح
آنحضرت بوده در مرو بخدمت امام ع رسیده و گفته یا بن رسول الله قصیده در مدح شما
گفته ام و میخواهم که اول بار شما بشنوید این قصیده مشهوره که از صد و بیست بیت متجاوز است
برآنحضرت خوانده و پسند افتاده تحسینش فرمود گفتند به بعضی ازین معانی ملهم شده و چون
دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه علیه السلام کرده بود امام ع فرمود ذکر
ما دو بیت بقصیده تو الحاق میکنم مضمون آنکه قبر شریف من در طوس خواهد بود و شیعیان
بزیارت من مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد علیهم السلام خروج کند و انتقام از اعدای
دین بکشد و هر که دران غربت زیارت من کند البته روز قیامت با من در درجه بهشت خواهد

بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب آن روز فارغ گشته اللهم ارزقنا ولاخواننا و چون از شنیدن
قصیده فارغ میشوند بدرون خانه رفته یکصد دینار بجهت دعبل میفرستند و او واپس
میفرستد که قصیده را بجهت زر نگفته بودم اگر از جامهای خود بمن عطا نماید باعث فخر من
باشد در دنیا و آخرت و امام عم جامه خزی را بآن زر همراه کرده فرستاده فرمودند که
زر را نگهدار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد و بکارت خواهد آمد دعبل بعد از رخصت
طی مراحل مینمود تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان دهد و هزار دینار
بگیرد قبول نکرد و چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشته
بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارچه از آن باو بدهند و چون چند منزل رفت طایفه رهزنان
بقافله برخورده همه را دستها بگردن بستاند اخشد و بقسمت مال قافله مشغول شدند دعبل
دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده را مکرر میخواند و میگریست پرسید که این شعر کیست
گفت ترا با این چکار التماس را مکرر کرد گفت این از مردیست از طایفه خزاعه گفت آن منم
اتفاقا آن شخص سردار آن جمع بود چون مشخص او شد که راست میگوید دستهای اهل قافله را
گشود و جمیع اسباب ایشانرا حکم کرد که واپس دهند که حبه نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه
باشند تا بمامنی برسند و چون دعبل بخانه رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته و هرچه بود همه را
برده بودند شیعیان فهمیدند که امام صد دینار باو داده بر سرش هجوم کردند و دیناری از آن
زر را بصد دینار خریدند در ینوقت فهمید که آنکه حضرت فرموده بود که باین محتاج خواهی شد
قصدش این بوده و کنیزی که تعلق بسیار باو داشته و گذاشته رفته بود و چون دعبل آمد چیزی
عنید بود از ین رهگذر خاطرش پریشان بود که بخاطرش رسید که آن پارچه که از اهل قم واپس گرفته
بود کنیزش که وقت چشم دارد بخوشحالی تمام آنرا بر چشم کنیز بست و چون صبح شد چشمهایش از اول
روشن تر شده بود شکر الهی بجا آورد و آن پارچه باعث شفای چندین کسی دیگر از امراض شد

وایضاً در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان
بودم دختر من حله بمن داد که این را فروخته از برای من فیروزه بخر و من آنرا در میان
متاع خود دبسته چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آمده حله طلبیدند
که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده و حله میخواهند و من گفتم در میان متاع من حله
نیست پس رفتند و برگشته گفتند که مولای ما ترا سلام میرسانند و میگویند با تو حله هست و اگر
بخاطر نداری دختر تو آنرا بتو داده بود که بفروشی و فیروزه بجهت او بخری و آنرا در میان
فلان متاع بستی و مرا بیاد آمده برآوردم و دادم و با خود گفتم از او مسئله چندی می‌پرسم
اگر جواب آنها را مطابق سؤال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس آن مسائل
نوشتم و متوجه خانه آن حضرت شدم و از دحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمده با خود
در فکر بودم که غلامی آمده گفت یا علی بن کوفی جواب مسائل خود را بگیر چون کاغذ را گرفته مطالعه
نمودم جواب مسائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم بطریقی که من میخواستم و از احمد بن محمد ابی
نصر بزنطی مرویست که گفت در امامت علی بن موسی بشک بودم عرضه نوشتم و رخصت رسیدن
بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن را
که در معنی آن درمانده بودم و بهیچ وجه حل آن نمیشد از او بپرسم جواب رسید که درین وقت مردم کلاً
بر من گماشته اند رسیدن تو بخدمت ما مشکل است آن موقوف بوقت واما آن سه آیت را که میخواستی
بپرسی حلش اینست حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود آن شک از خاطر من بیرون
رفت و دانستم که بجهت حذر است وایضاً از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که او گفت از آن
جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که بحج میرفت بکوهی رسیدیم
فارغ نام در دست چپ راه نگاه بآن کوه کرده فرمود یا فارغ و هادم یقطع ارباً ارباً یا لیتعجب
ای کوه انگور ترا بکنند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون عکبه

میرفت و آن جا را منزل ساخته بود جعفر بن یحیی برمکی با آن کوه بالا رفت حکم کرد که آنرا
کندند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر گشت وایضاً
موسی بن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام ع بودم که هرثمه از آنجا گذشت امام فرمود
گویا می‌بینم که هرثمه را بمرو برده‌اند و او را گردن زده‌اند و بسی برنیامد که چنان شد وایضاً
از ابراهیم بن موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بود و من
در خدمتش بودم در زیر درختی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا
درهمی نیست بچوبی یا تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید شمشی از طلا برداشته
بدست من داد و فرمود این را صرف کن ولیکن آنچه دیده بکسی نقل مکن و آن حضرت مکرر هارون
الرشید را که میدید میفرمود انا و هرون کهاتین و دو انگشت را بهم چسبانیده یعنی من و او این
چنین خواهیم بود و کسی معنی کلامش را نمی‌فهمید تا وقتی که در سناباد مدفون میشود و او را در
پهلوی هارون دفن مینمایند معنی کلام معجز نظامش بر آنان که شنیده بوده‌اند ظاهر میشود و
بسند صحیح از آن حضرت ع مرویست که فرمود امام را چندین علامت و نشانه است باید که
عالمترین خلق و پرهیزکارترین خلق و کریمتر از همه خلق و سخی‌ترین همه خلق و اعبد اهل زمان
باشد و از مادر ختنه کرده تولد کند و چنانچه از پیش رو می‌بیند از پی سر هم میدیده باشد و او را
سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر جدا شود بر زانو در آمده
باواز بلند کلمتین شهادتین را بگوید و زره رسول خدا صلعم بر قامت او درست آید و محتلم نشود
و بول و غایط او هرگز هیچ مخلوقی نبیند چه زمین آنرا فرو می‌برد و از آن بوی مشک می‌آمده
باشد و بر خلق الله مهربانتر از مادران و پدران ایشان بوده بمردم از نفسهای مردم اولی
باشد و در آنچه مردم را بآن امر میکند و نهی مینماید بجدتر بوده و دعایش مستجاب باشد تا بحدی که
اگر کوهی را دعا کند بدو نصف شود و سلاح رسول الله صلوات الله علیه و آله از ذو الفقار و غیره

نزد او باشد و صحیفهٔ که نام شیعیان او تا روز قیامت هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد
یافت در آنجا ثبت باشد با صحیفهٔ دیگر که نامهای دشمنان ایشان لعنهم الله در آن مثبت بود
و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل ازین نیز مذکور شد که صحیفهٔ ایست بطول هفتاد گز که ما
یحتاج خلق تا قیامت در آن نوشته است نزد او باشد با مصحف فاطمه صلوات الله علیها و عمودی
از نور بر و ظاهر میشده باشد که اعمال خلق را در آنجا بر و عرض نمایند و با اینها از اکل و شرب
و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد و از ابو الصلت هروی مرویست
که امام رضا علیه السلام با هر طائفهٔ بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم است که فصیح تر و دانا
تر از ایشان در بلغت ایشان بود و من روزی گفتم یا ابن رسول الله مرا در عجب انداز د
و تکلم شما بهمهٔ زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی
بخلق نمیفرستد که او را دانا بهمهٔ لغات نکرده باشد مگر بتو نرسیده است انکه جدم امیر المؤمنین ع
فرموده و اوتینا الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما و اولاد ما کرامت نموده است حکمت و
فصل خطاب و مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و انچه دوست و دشمن که از فنون علم
و انواع حکمت از و روایت نموده اند و بحثهائی که آن حضرت را با اهل ملتی و مذهبی واقع
شده و همه را الزام نموده و براه راست آورده بیش از انست که آنرا احصا توان کرد و این
رساله را گنجایش هزار یک آن باشد بل بسیار از ان در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام
مذکور است اگر کسی توفیق مطالعهٔ آن کتاب بیابد بر بسیاری مطلع می شود و از خصائص
آن حضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینموده و از روزه سه روز از هر ماهی که آن
پنجشنبهٔ اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبهٔ آخر باشد هرگز فوت نشده و میفرموده این روزه با
روزهٔ تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرده بلکه بعبادت حق تعالی قیام مینموده هرگز
حاجت کسی رد نکرده و در مدت عمر از و ندیده اند که آب دهن انداخته باشد یا در حضور کسی

تکیه کرده باشد یا پا دراز نموده خنده اش تبسمی بیش نبوده و چون سفره اش را میکشیده اند
بمهمانده او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و ساقیان می نشستند و رخت خانه اش
در غایت درشتی و زبری بوده چون بر و بزمی آمده دفع ازرای زبان خلق را جامهای نیکو می پوشیده
و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیر می نشسته و میفرموده که سزاوار نیست هر دو را که بوی
خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر والا یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر
جمعه البته باید بعید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد بکار برد و نصوص بسیار از رسول الله صلعم
و از امیر المومنین عم و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان آن حضرت واقع شده و بعضی از آنها
سابقا مذکور شده و در کشف الغمه از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام
گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ برآر و بکسی که بعد از تو رهنمای ما خواهد
بود اشاره فرما پس اشارت کرد بابی الحسن علی علیه السلام و گفت هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما
بعد از من اوست وایضا از نعیم قابوسی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی عم بودم که
فرمود من از او شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان منست و برگزیده من اوست و او را
از همه دوستر میدارم و او با من در جفر نظر می کند و علم بان دارد و نظر در جفر نکرده است مگر
نبی یا وصی نبی وایضا از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدتی که امام موسی عم
در حبس بود مکرر الواح از جانب آنحضرت بشیعیان رسید که عهد من باکبر ولده و بزرگترین فرزندان
من علی عم است باید که چنین و چنین کند و فلانی را فلان بده و فلان را چیزی مده تا بتو برسم از بعد
من چنان کن و غیرها وایضا از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی عم
رفتم دیدم که ابوالحسن علی عم در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پسر من است نوشته
او را نوشته من بدان و گفته او را گفته من و رسول او را رسول من و هر چه او بتو بگوید بدانکه حق است و قول
قول اوست وایضا از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی عم کسی فرستاده و جمعی

از شیعیان را که یکی از ایشان من بودم و اعتماد بر ایشان داشت طلب نموده فرمود که
صحیح میدانید که شما یان را از برای چه جمع نموده ام گفتیم که نمیدانیم گفت طلبیده ام که بدانید
و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن عم وصی منست و قائم بامر من و خلیفه بعد از من
کسی را که دینی نزد من داشته باشد از وی بگیرد و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود و
هر که البته خواهد که مرا ببیند و مرا نتواند دید او را که دید مرا دیده است وایضاً از داود بن
سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی عم می ترسم که حادثه روی نماید و از شما نشنیده
باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که پسر من ابو الحسن عم بعد از من امام و رهنما است
وایضاً داود بن رزین نقل نموده که مالی بخدمت امام موسی عم بردم پاره از آن را گرفتند
و پاره را نزد من گذاشتند و چون سبب آنرا پرسیدم فرمودند که هر که بعد از من صاحب این امر باشد
از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دنیا رفت امام رضا عم کس فرستاده آنرا از من طلبید
و دانستم که امام واجب الاطاعه آنحضرتست وایضاً در آن کتاب و کتاب عیون اخبار
الرضا از حسن بن محبوب مرویست که گفت از راه بصره بمدینه می رفتم در میان راه بمنزلی رسیدم
و کسی از جانب امام موسی عم آمده گفت صاحب منزل ببصره میرود و ترا طلبیده چون بخدمتش
رسیدم مکتوبی بمن داد که بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بدست که دهم
فرمود که به پسر بزرگ من علی که بهترین پسرانم و قائم مقام و جانشین منست وایضاً بطریق
صحیح در کتاب سابقین مذکور است و از علی بن عبدالله هاشمی روایت نموده اند که گفت با جمعی
کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا صلعم نشسته بودیم که امام موسی عم آمده
دست مبارک امام رضا عم در دست داشت چون رسید رو بما کرده فرمود که آیا میدانید که من
کیستم ما همه گفتیم که تو سید و سرور مائی گفت نام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر
کاظمی پس فرمود میدانید که این کیست که با منست و دستش در دست من است ما همه بیکزبان گفتیم علی بن

موسی جعفر صلوات علیهم السلام گفت گواه باشید که او وکیل منست در زندگی من و وصی منست بعد از

فوت من **وایضاً** از احادیث صحیحه مرویه در آن دو کتابست حدیثی که از سلیمان بن حفص

مروزی منقولست که گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظم عم رفتم که از آنحضرت سؤال کنم که حجة

حق تعالی بعد از و کیست چون مرا دید قبل از آنکه من سؤال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی پسر من

وصی من و حجت خداست بر خلقان بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان منست اگر تو بعد از من

زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و آنکسانی که خبر جانشین

من بعد از من از تو می پرسیده باشند و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول مهمه و کشف الغمة

و عیون اخبار الرضا ازین نصوص بسیار منقولست بحدی که کسی را انکار آن نمیرسد و از مواعظ

و حکم آن حضرت صلوات الله علیه که فرموده وحشتناک ترین مقام مردمان سه مقامست روزیکه

از شکم مادر بدنیا می آیند و روزیکه ازین دنیا بیرون می روند و آخرت را و اهلش را معاینه می بینند

و روزی که برانگیخته میشوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند و حق تعالی یحیی بن

زکریای پیغمبر علیهما السلام را درین سه مقام سلام فرستاده و فرموده و سلامٌ علیه یوم وُلِدَ

و یوم یموت و یوم یبعث حیّاً یعنی سلام و رحمت آلهی بر و باد در روزی که زائید و روزی که مرد

و روزیکه زنده خواهد شد و همچنین عیسی عم درین سه جا خود را برحمت آلهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن

کرده که والسلام علیّ یوم ولدتُ و یوم اموتُ و یوم ابعث حیّاً **ایضاً** آنحضرت فرموده که

حق تعالی امر کرده به سه چیز بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد امر بنماز کرده و زکوة را با آن مقرون داشته

اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجهٔ قبول نمیرسد و امر بشکر خود فرموده و شکر

والدین را با آن ختم کرده پس اگر شکر آلهی بجا آرد و شکر مادر و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی

و پرهیزکاری نموده و صلهٔ رحم را با آن همراه ساخته بنابران اگر شخصی صلهٔ رحم را بجا نیارد هر چند

متقی باشد بکارش نمی آید **وایضاً** فرموده که از علامات نشانهای دانش و علم یکی حلم و یکی علم و یکی صمت است

بدرستی که کم گوئی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای است و هر چیزی را بخوبی و

وایضاً از آن حضرت مرویست که فرمود صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق

هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آن حضرت فرموده که دنیا

جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل بکمال و طول املی دور و دراز و حرصی بیش از حد و

قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت و از آنحضرت

علیه السلام مرویست که گفت روایت کرده اند آبای من علیهم السلام از امیر المومنین ع که گفت رسول

خدا صلعم شنیدم که فرمود بیکی از اصحاب خود که یا عبد الله احبب فی الله و ابغض فی الله و وال

فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه

خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمیشوی

الا باین وایضاً فرموده که الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی گناهان صغیره و

راهها اند بطرق گناهان کبیره باید که قدم درین راهها ننهند تا بآن منزلها نرسند و من لم یخف

اله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی

بهیچ وجه در هیچ جز خلاف فرموده او جائز ندارد و کرنه کسی که از خدا تعالی در گناه اندک نترسد

و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بران اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار

خواهد شد و لو لم یخوف الله الناس لجنته و ناره لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لتفضله

علیهم و احسانه الیهم یعنی اگر مردمان ترس خدا نمیداشتند بجهت امیدواری به بهشت و خوفناکی

از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب امر گناه نشوند بواسطه نعمتهائی که بر

ایشان دارد و احسانها و انعامها که نسبت به بنده کال بفعل آورده و می آورد و ولی آمد که

پیغمبر او اولو العزم و ملائکه مقرب از ادای شکر آن تعجب و بعجز آن اعتراف دارند و اما آنچه در سبب زجر

دادن مامون آنحضرت را وارد شده یکی آنست که مذکور شد از حکایت شیر و حمید بن مهران و یکی آنکه خود

امام علیه السلام بمرو رسید مامون مقرر نمود که در هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشینند و امام را
در طرف راست خود بنشاند و بر رد دل فقرا و مساکین برسد و مرافعهٔ مردم بپرسد و داد مظلوم
بدهد و مدتی برین منوال گذشت تا آنکه روزی سیدی صوفی را آوردند که چیزی دزدیده
بود و چون نظر مامون بر او افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقهٔ صوفیانه
در بر و شالی درویشانه بر سر دارد گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل
قبیح جمع کرده صوفی در جواب گفت که از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار تو حق مرا از من
منع کردی تا کار من باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا بر من که منع آن کرده باشم گفت خمس
[illegible]
و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه‌ام و هر دو آیت را خوانده گفت چون از حق خود
ممنوع شدم و کار من باستخوان رسید مرتکب این عمل شدم مامون گفت من تعطیل حدّی از حدود
الهی نخواهم کرد حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر فرموده باین باید کرد تو درهم می یابی ترک نخواهم
نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگری کن و
اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز درین وقت مامون بجانب امام ملتفت
شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید حق مرا دزدیدند پس من حق دیگران را
دزدیدم مامون در غضب شده خطاب بصوفی نمود که والله دست ترا می برم صوفی گفت تو
چون دست مرا میتوانی برید که بندهٔ منی مامون گفت در کدام حال ترا بنده شده بودم گفت در آن
حال که پدرت مادر ترا از بیت المال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بود در آن مال
شریک بودند و از جملهٔ مردم یکی منم ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه هیچکس آزاد
نکرده و دیگر آنکه خبیث خبیث را طهارت نمیتواند داد پاکی باید که خبیثی را پاک سازد و با چنین
حدها که اجراش بر تو لازم است کی اجرای حد توانی کرد خمسی که حق من بود بایستی که بمن رسانیده تا مرتکب

این عمل نشوم مگر نشنیده که حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم مردمان را
امر بکارهای خیر مینمائید و خود فراموش میکنید پس مامون بجانب امام رضا ع ملتفت شده
گفت در باب این مرد چه میفرمائید امام ع فرمود که دنیا و آخرت هر دو بحجت قایم اند و این
مرد حجت بر تو تمام کرد و مامون اگرچه حکم بر خلاص صوفی نمود لعامنه امام را در دل گرفته مرتبه
از خلق کناره کرد و در فکر امام و دفع او بود تا رایش بان قرار گرفت که زهر بدهد چه در ان
وقت که از امام آن حرف شنید فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و رتلخ آب
در هیچ مذاقی شیرین نمی آید و از جمله چیزهائی که دخل در ان امر داشت یکی آن بود که مامون
بعد از انکه علمای هر ملت و مذهبی را آزموده دید که از مناظره آن حضرت عاجزند و بر زهد و ورع
او کما هو حقه مطلع شد و اعلم بر و غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع
تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت دنیا و جدت رسول الله صلعم بود امام در
جواب گفت فخر من به بندگی خداست و بزهد در دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم
و بورع از حرام توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم
مامون گفت من اراده کرده ام که خود را از این خلافت از تو است و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده
پس ترا جائز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری برسانی و اگر خلافت از تو
نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون گفت ای فرزند رسول ناچار است ترا که این
امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و
باین راضی نخواهم شد و هر چند بیشتر گفت امام ع کمتر شنید تا چون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت
نمیکنی ولی عهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد و آن حضرت فرمود که بخدا و بخدا قسم که
پدرم از پدران خود از امیر المومنین علیه السلام نقل نمود که رسول الله صلعم فرموده که من پیش از تو از دنیا
بیرون نخواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمان ها و زمینها بر من بگریند و گفته که او در زمین

غریب در پهلوی هارون الرشید مدفون شود و مامون گریسته گفت قدرت کیست باشد که اندیشه بدی
بنسبت بتو در خاطر آرد و من زنده باشم و من گمان دارم که تو بجهت اینکه این امر را از خود دفع کنی
این حرف را میگوئی تا خلق عالم ترا زاهد گویند و امام ع فرمود بخدا قسم است که من بدنیا آمده ام
زبانم بدروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا میکرده باشند و من آن نیستم
که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود
اینکه مردمان بگویند علی رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود نمیدیدید که چون قبول ولایت
عهد کرد بطمع خلافت درین حال مامون غضبناک شده گفت تو همیشه چیزها میگوئی و کارها میکنی که
مرا آزار نمائی و اینها از آنست که از سطوت من ایمنی بخدا و برسول قسم است که اگر قبول ولایت
عهد من نمودی فبها و الا ترا خواهم کشت پس امام ع فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست
خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار بجبر برسد قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را هم
نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف کنم و نه رسمی را تغییر نمایم بلکه از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر
از و بهمین عذر راضی شد آن نیز بجبر و قهر چنانچه در خبر است که شخصی از و پرسید که چه چیز شما را برین داشت
که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود جدم امیر المومنین ع را چه بران داشته بود که در شوری داخل شود
فرقی میان این و آن نیست و از جمله اموری که در زهر دادن مر آنحضرت را دخیل بود آنکه در حالی که
مامون راضی شد بولی عهد ساختن امام ع بطریق مذکور مقرر داشت که خلق بیعت نمایند بر و
باینکه امیر المومنین است و بر امام رضا ع باینکه ولی عهد است و بر فضل بن سهل باینکه وزیر است امر
نمود تا سه کرسی نهادند و هر سه بران کرسیها نشستند و مردم را بیعت نموده یک یک از اکابر و اصاغر
از بزرگ و کوچک می آمدند و بیعت مینمودند و میرفتند باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که
ابهام است ابتدا نموده بر دست راست هر یک بهمین طریق گذاشته با انگشت کوچک که خنصر است بسر
نموده بمامون میگفتند بیعت نمودم با تو یا امیر المومنین ع پس بیعت میکردند با امام بولایت عهد و

و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر هم جوانی از قبیلهٔ انصار آمده بر عکس آنچه مردم کرده
بودند عمل نمود یعنی ابتدا از خنصر نمود و انتها با بهام در این حال امام ع تبسمی فرموده چون مامون دید
تبسم پرسید گفت هر که تا حال بیعت نمود بیعتش بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت کرد مامون
پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت
از ابهام است تا خنصر پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام
فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و همه با هم میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را
نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مامون میرسانیدند تا آنکه حسد و واهمه بجا شد و بر
دادنش راضی نمودند اصحاب سیر آورده اند که مامون در روز عقد ولایت عهد حکم نمود که یکساله مواجب
سپاه را بدهند و عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا را موافق حال هر کسی آنقدر جوائز و عطایا
و انعام و هدیه و صله داده بودند که محاسبان دفاتر دنیا از حساب عاجز بودند و فرمود تا تمام سپاه
لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیده و سکه بنام نامی آن حضرت
زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند
و مع هذا در اثنا امام ع به یکی از خواص خود گفت که لا تشغل قلبک بهذا الامر ولا تستبشر به فانه
لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت
چه بر امام ع ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید بانجام نمیرسد و مجملی از آن قضیه آنکه در روز عید مامون را
عارضه بود کس فرستاد که التماس چنانست که امروز بمصلی رفته نماز عید را بکنی تا فضل تو بر مردم ظاهر شود
و مرا معذور داری و امام ع جواب فرستاد که از جملهٔ شروط این بود که این کارها بمن نفرمائی مرا
عفو نمائی و مامون التماس را مکرر نمود و امام عذر را مکرر کرد تا مبالغه و الحاح بحد افراط رسید و امام
فرمود مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد ولیکن چون بجد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول الله
صلی الله علیه و آله باین نماز بیرون میرفت بیرون روم مامون گفت بهر روش که دانی و بهر طریق که خواهی

[illegible]

بیرون رود و امر نمود که علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه او
حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق مر راهها و کوچها و در و بامها را
فرو گرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند و چون صبح شد آن حضرت غسل کرده لباس سفید
پوشیده خوشبوئی بکار برده عمامهٔ سفیدی بر سر بسته از دو طرف علاقه فرو گذاشته یکسر بر میان آن
دو کتف مبارک و سر دیگر بر سینهٔ بی کینه و عصائی در دست گرفته ازار را تا بساق بالا کرده پای
برهنه با موالی و خدم که همراه حیثیت بودند از خانه برآمده رو بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر
گفتند و بهر چند قدم که بر میداشت تکبیری گفته خلق متابعت مینمودند گویند در تکبیر دوم و سیم در خیال
مردم چنان افتاد که مگر آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت
صدای تکبیر میشنودند و متابعت مینمودند چون نظر خلایق بر آن حضرت افتاد سواران خود را
از اسبان انداختند بکارد و خنجر بند چقشور و نعلین و موزه را پاره پاره کرده پا برهنه همراه افتادند
و از گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق غلغله در هوا افتاد که اگر باین حالت بمصلی رسد خلق مفتون
او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه کرده قاصدان را بتعجیل از پی
ایشان فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم و کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت
خلق و بمشقت شما راضی نیستم البته و زنهار بر گردید تا هر کس که پیش نمازی میکرد بکند پس امام علیه السلام
پاپوش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن مامون سوار شده بمصلی رفت و
نماز را بجا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرجی که در میان مردم
بهم رسید و کدورتی که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام ببغداد رسید عباسیان را خوش
نیامد و از مامون برگشتند و او را خلع نموده بر عمّ او و بر مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی این
خبر بمامون نتوانست رسانیدن تا روزی امام عم بنزد مامون رفته خبر داد که مردم بغداد بهم
برآمده اند و بسبب ولی عهدی من ترا از خلافت خلع کرده اند و بعمت بیعت نموده از ترس فضل در خدمت

بتو خبر نرسیده فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان نیست خبر دارند و چون مامون آنها را طلبید
و یقین نمود که آن صحبت رو داده در کار خود متحیر شد و حضرت امام ع فرمود مردم بسبب منع و
فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند ما هر دو را از خود دور کن تا فتنه بنشیند و مامون بعد از
چندروز جمعی را بر گماشت تا فضل را در حمام بکشتند و روانه عراق شده در اثنای راه امام را
زهر داد و چون ببغداد رسید باز خلافت بر و مقرر شد و اگرچه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی
الدین که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بزهر دادن
مامون ع را نداشته اند و بعید میدانسته اند که با آن همه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و در محافل
و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرده و در فروع و اصول اقتدا بآن حضرت مینموده و صبری که در
باب امام بر منازعه و مجادله عباسیان میکرده بقتل آن حضرت اقدام نموده باشد و مؤید این مقال
آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه بر وی خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر وی جمع شدند و مامون لشکری
فرستاده او را گرفته آوردند و او را عطاها داد و در مجلس نزدیک خود می‌نشانید و با آنکه با مامون
تکبرها میکرد و با گروهی بر یونش میرفت و خویشانش را میرنجانید مامون تحمل میورزید و همچنین زید بن
موسی الکاظم در بصره خروج کرد و دعوی خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را
سوخت و غارت کرد و ازین جهت بزید النار مشهور شد چون بر وی ظفر یافت با او کمال احسان
کرد و از وی عفو نمود گنجایشی ندارد که امام رضائی که آن داعیها نداشته باشد و تقصیری با و نسبت نتوان
داد و ولیعهدی او را باکراه قبول کند و مع هذا امدادهای کلی از او بمامون رسیده باشد و از ورطهای
عظیم خلاصش کرده باشد چنانچه یکبار اهل مرو هجوم کردند و هیمه و آتش آوردند که خانه‌اش را آتش زنند
و مامون بخانه حضرت پناه برده بشفاعت آن حضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش
داشتند و آن حضرت بالهام ربانی او را خبر داد و از کشتنش خلاص نمود با اینها بزهر دادنش راضی
شد دور مینماید اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ مفید بر آنند که مامون آنحضرت را زهر داد

و این

و ایشانرا مؤیدات بسیار است از انجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن
علی انصاری نقل نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت آنحضرت
بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مامون با آن همه اکرام و محبت بقتل امام
میل نمود در جواب گفت مامون اکرام و محبتی که با آنحضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بمردم
ظاهر سازد که او راغب است بدنیا و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا وقعش در خاطرها
نماند چون دید که او از ولایت عهد و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم روز
بروز در تزاید است از اطراف عالم علمای هر ملت را آورد و با او در بحث انداخت که شاید در
مناظره یکی از انها عاجز شود و منزلت او نزد علما پست شود و جهل او در میان عوام شهرت
یابد از این هم مقصودی حاصل نکرد چه هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود
و نصاری و مخالفان اسلام نماند که با او مناظره ننمودند و ملزم نشدند و بعجز اعتراف نکردند
تا چون خلق غلبه او را بر اهل ملتی و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او اولیت بخلافت و مردم آن سخنان
با او میرسانیدند و در غضب میشد و حسدش روز بروز در تزاید بود و در اکثر احوال محبتی که حشم
میداشت تعقل نمی آمد و آنهم علاوه عداوت میشد تا چون حیله در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم
ندید چاره جوئی بزهر نمود از عماره بن زید مرویست که گفت مامون بیمار شد و بیمارش
سنگین گشت و امید از خود ببرید امام را طلبیده گفت یا ابو الحسن چنان میدانم که وقت
وفات من شده و اجل موعود نزدیک رسیده از من غافل نشوی امام ع فرمود که خاطر جمع دار
که عمر تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر
دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مرتبها یابی مامون گفت پناه می برم
از آنچه تو گفتی و بخدا که من هرگز بتو اینها نه پسندم فرمود بخدا که آن خواهد بود چنانچه با تو میگویم
و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود مردی از صلحای خراسان بخدمت

منقول آمده که گفت رسول خدا را بخواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم
ودیعتی وغیب فی ثراکم لحمی یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما
پارهٔ از من و مأمور شوید باینکه امانتی مرا بشما بسپارند که حفظ باید کرد شما را آن ودیعه پنهان
شود در خاک شما گوشت من پس امام ع در جواب خراسانی گفت که آن مدفون در زمین شما
من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هر که مرا زیارت
کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا واجب الاطاعة بداند پس من و پدران من در روز قیامت
شفیعان او خواهیم بود و هر که ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود و هر چند که
او را مثل گناه ثقلین که جن وانس اند بوده باشد و پدرم از جدش صلوات الله علیهما نقل نموده که
فرمود من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا صلعم فرمود که
هر که مرا در خواب ببیند پس البته مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت من خود را بکسی نمیتواند
نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای من نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچ یک از شیعیان
صادق العقیده ما هم نمیتواند شد و بدرستی که خواب راست جزئیست از هفتاد جزو از اجزای نبوت
پس غلط در آن روا نباشد و در فصول مهمه و کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از قوم و خدام
خلیفه بود بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت بباطن و او را بجهت خدمت امام ع مقرر نموده
بودند روایت شده که گفت روزی از روزها مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع
میسازم و ستری بتو می سپارم باید که تا من در قید حیات باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال
حیات من آنرا بکسی گفتی فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که آن سر را مخفی
دارم و تا امر نکند بکسی نگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت من نزدیک شده و بعد از چند
روز انگور و انار زهرآلود خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد
کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر پدرش رشید قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین

محکم خواهد

سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی
اوست باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مامون را اعلام نمایی و بگویی که در
نماز کردن بر من تانّی نمایند که شتر سواری روبسته که بر و اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر
بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد چون او از نماز فارغ شود و مرا از آن مکان برند امر کن که از زمین
بکنید که قبری مهیا ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون
قبر مکشوف خواهد شد آن آب بزمین خواهد رفت و آن مدفن منست زنهار که اظهار این
خبر نکنی هرثمه گوید که والله که بعد از اندک زمانی بنزد خلیفه رفت و انگور و انار خورده دنیا را
وداع نمود و من بنزد خلیفه رفتم دیدم که میگریست گفتم که امام رضا با من عهد کرده بود که بعد از فوتش
آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو و من آنچه شنیده بودم گفتم و تعجبها نموده امر بتجهیز نمود و در وقت نماز
همان شخص و بنگنه آمده با هیچکس حرف نزده در پیش صف ایستاده نماز کرد و خلیفه متوجه او شده
او را ندید و از هر طرف بطلبش دوانید و هیچکس نه او را دید و نه شتر او را پس خلیفه چنانچه مذکور شد
امر نمود که از پس رشید قبر بکنند هیچ کلنگی بر زمین کارگر نشد از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نشد در
موضعی که بالفعل ضریح مبارکست شروع نمودند قبری مهیا ظاهر شد آبی سبز در و و آب را زمین
بخود کشیده آن حضرت در آنجا مدفون شد و تاسفها از مامون ظاهر گشت و بعد از آن هر گاه که
هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه آنچه بتو گفته بود نقل کن می شنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست و
از ابو الصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود که برو و بقبه که
در او قبر رشید است و از چهار طرف آن خاکی بیار چون آوردم یک یک را بو کرده سه از آن را رد
نمود یکی از آنها که از مکان قبر شریف بود الحال گفت ای مدفن منست و اگر در آن سه طرف خواهند که
حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود ای ابو الصلت
در قبر من آبی خواهی دید و گو کلمه را که بتو یاد می دهم بآن تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر پر آب خواهد

و دران ماهیان بسیار بنظر خواهد آمد نانی که بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کرده در آن

آب ریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک یک از انها را فرو خواهد

برد در انوقت دست بر دهن گذاشته کلمه را که تعلیم تو میکنم بگو که ماهی غایب خواهد شد و از

آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون خواهی کرد و برانکه فردا به نزد او بروم

چون برآیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد و الا هر چه خواهی بپرس و بگو و چون

صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود بود و منتظر مشغول بود که غلامان مامون بطلب او

آمدند برخواسته متوجه شد و چون از دور امام را دید برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را

بوسید و در پهلوی خودش نشانیده و دو طبق از انار و انگور که به نزدش حاضر بود از انجا خوشه

برداشته گفت ای انگور باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده و نچشیده ام حضرت فرمود بسا باشد

که انگور بخور و حضرت گفت مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام

ازان خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخواست مامون گفت الی این یعنی بکجا میروی آن

حضرت گفت الی حیث وجهتنی یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از انجا بیرون

آمد و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید و درین

بودم که جوانی خوش روی خوش موی گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم در بسته بود

از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه باینجا در بسته نیز میتواند داخل نمود گفتم تو کیستی گفت

من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد مرا امر نمود که داخل حجره نشو

و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته بسینه خودش چسبانید و میان چشمانش را

ببوسید و باهم بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آنرا

بزبان لیسید و چیزی از میان جامه و سینه خود برآورد شبیه بگنجشکی و پسر آنرا بلع نمود و بعد از

لحظه بمن گفت یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و مغتسل پر آب برآر گفتم فدای تو شوم درین خانه

آبی و مغسلی نیست گفت هرچه بتو گویم بشنو چون بیرون رفتم هر دو حاضر بود ند برآوردم و دامن بر میان زدم که بدوستی نمایم فرمود که با من کسی که مدد کند هست تو فارغ باش و پدر را غسل داده گفت حنوط و کفن را از حجره برآر بیرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در ان خانه نبود حاضر بود برآوردم پدر را کفن نمود و نماز بر و کرد و گفت تابوت را بیار گفتم نجار زدم و تابوت بسازم فرمود که در همین خانه حاضر هست برآر و بیرون رفتم و برآوردم و پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد ناپیدا شده گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدر ترا از ما خواهد طلبید چه جواب گوئیم و چکنیم فرمود ساکت باش عنقریب برمیگردد و نمیدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی جمع میکند میان روح و جسد هر دو و بعد از لمحه باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام علیه السلام او را از تابوت برآورده بر فراش آنحضرت خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و گفتی که گویا آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند بمن گفت برخیز و در را بر مامون بکشا در را گشودم دیدم که مامون علیه ما علیه و غلامانش با گریبانهای چاک طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود و گفت ابو الحسن چنانچه در زندگی بما عجایب مینمود در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را خبر دار میکند که هر چند از بابت این ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی بر شما کسی را مسلط خواهد ساخت که همه را برانداز و دولت شما سپری شود مامون گفت راست گفتی بعد از ان بمن گفت ای ابو الصلت آن کلامی که بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد و هر چند قسم خوردم که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس بماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل

محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده و دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیهما السلام را
دیدم که حاضر شده گفت یا ابن ابا الصلت دل تنگ شدی گفتم ای والله فرمود که برخیز و دست
بر زنجیرهای من زده زنجیرها از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان برآورد و زندانیان
و غلامان و خدمه او مرا میدیدند و هیچکس با من حرف نمی زد تا از خانه برآمدم بمن گفت برو
در امان خدا که دیگر نه او ترا و نه تو او را خواهی دیدن و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من
نیفتاد و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا ع نقل کرده که آنحضرت هرثمه بن اعین را
طلبید و فرمود اجل من نزدیک رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن
خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض آن نشود که
عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب
آن نشوی و صبر نمائی که خیمه سفید در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه من
به پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا اندرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه
کند که موجب هلاکت است و در آن اثنا مامون علیه اللعنه بتو خواهد گفت که نه ترا گمان این بود که
امام را بغیر از امام نمیشوید الحال او در اینجا است و پسرش در مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعدی
کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و با امامت امامی که بعد از وست خللی نمیرسد و ما نمیگوییم که
واجب است که البته امام را امام غسل دهد اگر او را در مدینه میگذاشتند البته بظاهر امام او را غسل
میداد و مع هذا ظن من اینست که بالفعل نیز امام او را غسل میدهد خفیة و بعد از آنکه دیدی که خیمه
ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و این نخواهد شد که
چه اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند بمقدار پشت ناخن خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که
مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن مرو تا آبی که
قبر را پر خواهد کرد چنانچه تا بر سر زمین را آب بگیرد و ماهی که در او پیدا خواهد شد غایب شود نز

مرا بکنار قبر گذارید که مرا بیرون خواهند برد و مگذارید که کسی خاک قبر من ریزد که قبر خود باز مین
مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گفت که من بخدا پناه میبرم از آنکه
بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبیده گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو که
تو نزد ما می آئی یا ما بیائیم و چون آنحضرت مرا دید متوجه شده آمد و مامون او را در بر گرفته
پیشانیش را بوسید و بر دست راست خود بر تخت نشانده ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت
که از برای ما انگور و انار بیار و من چون این کلام را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته واپس رفتم و خود را
از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد یا دانه که بر تابه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه
خود عود نموده و بعد از آن لحظه دیدم که چاکران از هر طرف در پی طبیب و حکیم میدویدند که ابوالحسن را
علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من تعیین میدانستم که چیست و صبح دیگر بانگ ناله و فریاد و فغان را
از خانه برخواسته چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت جائی مقرر کن و مکان را
پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبری داده و آنچه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی من منتظر بودم
تا دیدم که خیمه معهود زده شد چنانچه بان مامور بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح میشنیدم
و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بوئیهای در کمال خوشی که هرگز بمشامم نخورده بود بمشامم
میخورد و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون
خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده و بر سریر خوابیده دیدم مامون و حضار آمده نماز کردند
و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بر کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که یک کلنگ
بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگرچه این عجب است اما از و دور نیست پس کلنگی بر زمین
زدم و قبر مهیا ظاهر شد بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنم تا
آبی که ظاهر خواهد شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شده تا برابر زمین را پر کرد و ماهی
بطول قبر پیدا شده ساعتی حرکت کرد و با آب بزمین فرو رفت و چون نعش را بکنار آب رسانیدم

بی آنکه دست کسی باو نرسد خود بدرون رفت و مامون حضار را امر نموده گفت اهیلوا التراب
باید بکنم یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود من گفتم یا امیر الفاسقین صاحب من فرموده که کسی خاک
نریزد گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد و مربع خواهد بود
چنانچه باید پس مردم که خاکها که برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لمحه چنانکه گفته بود شد
و مردمان پاره گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مامون مرا بخلوتی طلبیده گفت حق
از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه گفته بودم عرض کرده ام گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم که بغیر از آنچه بمن
گفتی و هرچه از او شنیده بگوئی گفتم هر چیزی که یاد داده بود گفتم باز ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت
گفتم بلی خبر انگور و انار هم داده بود پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن
حال میگفت ویل للمامون من الله ویل للمامون من رسوله ویل للمامون من علی بن ابی طالب ویل
للمامون من فاطمه ویل للمامون من الحسن والحسین و یکیک را نام می برد و در آخر میگفت هذا والله
هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد و من بر خود ترسیده بگوشه رفتم و نشستم
و بعد از آن مدتی مرا باز طلبید چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است مرا دیده گفت ای هرثمه
والله که تو بر من عزیز تر از و نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین نزد من از او عزیز تر نبود بخدا اگر بشنوم که
این کلام را جائی نقل نموده البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خون
من بر تو حلال است گفت بخدا اگر از تو باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهدی و پیمان
نکنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگوید یستخفون من الناس
ولا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خدای پنهان نمیشوند و از خلقان پنهان میشوند و خدا در همه حال با ایشان است
و هرچه میگویند و میکنند می بیند و میداند و علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیها
گفتند و بعضی از آنها را ابن بابویه در عیون نقل کرده و بعد از آن احادیثی که در باب زیارت آن
حضرت از رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها این است

که آنحضرت سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه‌ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت
بهمیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه‌ایست از ریاض بهشت هر که
مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول صلعم کرده باشد و بنویسند از برای او ثواب
هزار فرشته و هزار حج و هزار عمره که همه قبول درگاه الهی باشد و من و پدرانم شفیعان او باشیم
او را در روز قیامت اللّهم ارزقنا ولاخوانی المؤمنین زیارته و شفاعته آمین یا رب العالمین

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلام علیهم اجمعین

اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و
لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة عین المؤمنین
و غیظ الملحدین نیز میگفتند و اشهر کنای او جواد است و وجه آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد مادرش
ام ولد است و او را سکینه نوبیه و بعضی مریسیه میگفتند اند رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده
شاعر و مداحش عمر بن فرات نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر بینش از جبابره مامون و معتصم
محل تولدش مدینه رسول الله صلعم در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت
عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه قبر شریفش و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه که
قبر جدش امام موسی علیه السلام بود مدت امامتش هفتده سال بسبب خروجش از دنیا زهر بود که
معتصم و بقولی واثق عباسی اولادش چهار دو مذکر امام علی نقی و موسی و دو مؤنث فاطمه و امامه
مناقبش بسیار و کراماتش بیشمار از آنجمله قضیه عجیب و کرامتی غریبست که مشتمل است بر منقبت و کرامت
نزد مخالف و مؤالف مشهور که چون امام رضا ع از دنیا رفت و سالی بران گذشت و مامون
ببغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد باقر جواد علیه السلام نیز از حوادث زمان و تغلب
دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل عشیرت ببغداد آمده در آنجا بسر می بردند اتفاقا روزی
مامون بشکار بیرون میرفت و امام محمد جواد ع نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود

مأمون با خدم و حشم رسید و اطفال گریزان شدند و آن حضرت بر جای خود مانده اصلاً
حرکت نکرد و مامون را چشم بر او افتاده و محبت پدر حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران
نگریختی امام در جواب گفت که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و گناهی نجو و راه نمی بردم که بترسم
و گمان نداشتم که بجرم بکسی ایذا و آزار رسانی مأمون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری
فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شده بر و رحمت فرستاده
رفت و تمام راه درین فکر بود و چون از شهر بیرون رفت بازی را بدراجی انداخت و باز
از نظر غائب شده بعد از مدتی برگشته ماهی کوچک در منقار داشت مامون از آن متعجب شده آنروز
شکار را ترک کرده بخانه عود نموده آن ماهی در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید
و باز اطفال متفرق شده و امام بجای خود مانده بنزدش آمده از وی پرسید که بگو در دست من
چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریائیست و ماهیان
کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و سلالهٔ نبوت را
بآن می آزمایند چون مأمون این کلام از آن حضرت شنید تعجب نموده نگاهی طولانی اندر وی
تعجب با و کرده گفت حقا که تو پسر امام رضائی و بر دیدن او خوشوقت شده امام را بخانه برد و در
اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش بحد ترمیشد تا آنکه باز حسد عباسیان جوش
زده اجتماع کرده و همه یک زبان در آمده بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریق که خلفای
راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکرده اند بکنی و براه عزت و دولتی که خدا تعالی
در تو پوشانیده در بر دیگران نه پسندی نمیدانی که از ولایت عهد تو پدر این پسر عباسیان را بچه
محنتی و المی گرفتار کرده بودی و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و این طائفه
از آن غم خلاص شد نیز زنهار که باز تیناز که ما را در این قسم غمی میپسند و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون
در جواب آن جمع گفت اما آنچه پدران من پیش ازین با آل کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن

بخدا شاه

بخدا پناه میکیریم واکر انصاف دربنی عباس میبود بیقین میدانستند که آل علی باین امر اولی وانسب اند واما
آنچه من با امام رضا کردم بخدا که ازان پشیمان نیستم ومن او را بطیب خاطر خلافت میدادم وبلجاجت
رسانیدم او قبول نکرد وبولی عهدی من نیز راضی نبود وانچه شدنی بود شد واما محبتی که من با پسر او
میکنم بجهت فضل حال اوست که با صغر سن علمش از همه کس بیش است ودر فضل از همه در پیش عباسیان
کفتند او را با این کم سالی علم از کجا بهم رسیده با کدام فاضل ودانشمند کفتکو کرده که حال او ظاهر شود واکر
خلیفه در اکرام او بجد است باید که صبر کند تا مدتی درس بخواند وعلم وفقهی بهم رساند بعد ازان اعزاز خلیفه را سزاست
مأمون کفت من بحال او شناساترم از شما وعلم ایشان لدنی است کسبی نیست واکر خواهید که امتحان
کنید تا صدق کلام من ظاهر کردد ایشانرا خوش آمده باین راضی شده کفتند که امیر المؤمنین روزی مقرر
کند واز علما کسی را اختیار نمائیم که از علم فقه وشریعت از وسؤال کند مامون کفت من فلان روز مقرر
نمودم که اجتماع کنید شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب نمائید وآن جمع از نزد مامون برآمده شعف
تمام شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مأمون مهربانی را برطرف کند واکر قضیه برعکس
باشد دلهای ایشانرا بر خلیفه اعتراضی نباشد وباهم نشسته رایها را یکی کردند واز میان علماء عصر یحیی بن
اکثم را که در انوقت قاضی بغداد بود وسرآمد فضلای عصر ودر علم فقه وحدیث از همه در پیش واعتبارش
از سائر علما بیش انتخاب نموده با او اقرار کردند ودر روز موعود جمیع علما واعیان واهل ملل وادیان
طلبیده مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا عم را طلب کنید ونزدیک بخود بجهت
او مسندی انداخته چون حاضر شد برخواست وتعظیمش نموده بجای خودش نشانید وبعد از لحظه یحیی بن اکثم
متوجه مامون شده کفت که اکر امیر المؤمنین مرا رخصت دهد از ابو جعفر عم سؤال کنم مامون کفت این
مجلس بجهت همین منعقد شده هرچه خواهی بپرس یحیی بجانب امام عم متوجه شده کفت رخصت میدهی که مسئله
بپرسم فرمود سل ما شئت یعنی از هرچه خواهی سؤال کن پس کفت چه میکوئی در باب کسی که در راه مکه
احرام بسته باشد وصیدی را بکشد کفاره او چه چیز است امام عم فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را

کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل بمسئله بوده است و آیا از روی
عمدا این فعل صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این شخص کوچک
طفل بوده یا بزرگ و یا بالغ و آیا بار اول برین عمل اقدام نموده یا بار دیگر نیز این کار کرده و آیا این صید
از جمله مرغان بوده یا از جانوران دیگر و آیا این صید کوچک است یا بزرگ و آیا آن شخص از عمل نادم و
پشیمان بود یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده
یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شده آثار عجز و انکسار در وی ظاهر
گشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست و مامون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود
آیا هنوز انکار یاران بحال باشد یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام ع شده گفت فدای تو شوم
اگر احتمالات را که پرسیدی یک یک را بجهت ما بیان میکردی مستفید میشدیم پس آنحضرت شروع نموده یک یک را
ببیان شافی وافی که آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمده ادا نمود و مامون گفت احسنت یا ابو جعفر
احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی ترا جزای خیر دهاد ای امام وقت بعد از آن باو گفت چنانچه
یحیی بن اکثم از تو سوال کرده تو نیز از وی سوالی نمیکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضای خلیفه با آن متعلق
باشد بپرسم و یحیی گفت اذن سوال است یحیی لا علاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت والا
استفدت منک یعنی امر از تست فدای تو شوم بپرس اگر جواب را دانم بگویم والا از شما استفاده نمایم فرمود
مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند و نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال گردد
و چون وقت زوال شود باز آن زن بر او حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر او حلال شود
و چون آفتاب غروب کند باز بر او حرام گردد و چون وقت خفتن در آید بر او حلال شود و چون نصف شب شود
بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود وجه حرمت و حلیت این زن برین مرد چه باشد
و چه چیز تواند بود و یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده سر برآورده گفت لا والله بخدائی خدا قسم است که
من هر چند فکر این مسئله کنم جواب بصواب نمیتوانم گفت و وجه هر یک را نمیدانم اگر افاده نمایند تا یحیی و حضار

چگونه

هم مستفید شوند سخن عظیم باشد پس آن حضرت گفت بلی این کنیزی از شخصی است نظر بیگانه در اول روز بر وی حرام بود که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش و بر وی حلال شد و وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر وی حرام گشت چون وقت عصر در آمد او را بزنی بخواست و بر وی حلال شد و در حال غروب ظهار کرد بموجب ظهار بر وی حرام گشت و در وقت خفتن کفارهٔ ظهار داد و بر وی حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر وی حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت رجوع بر وی حلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که آن جواب و این سؤال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد همه گفتند نه بخدا قسم است که چنین شخصی را گمان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از آن اهل بیتند که حق تعالی ایشان را بانچه دیده و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان را از فضل و کمال مانع نمی شود نشنیده اید که رسول خدا صلعم اول بار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع را دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی در آن وقت ده ساله بود و بغیر از هیچ طفلی را باسلام نخواند و حسن و حسین را که هر یک عمر شریفشان از شش سال کمتر بود مبایعت نمود و در آن حال که با مردم بیعت میفرمود و با هیچ طفل دیگر مبایعت نکرد و بموجب آیهٔ ذریة بعضها من بعض ایشان همه یکحال دارند و در آخر ایشان حکم اولین جاریست حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین یعنی بخدا که راست و درست فرمودی ای امیر المؤمنین و چون دید که عباسیان را ذکر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب بامام ع کرده گفت یا اباجعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر چه جیبی را خوش نیامد امام ع سر در پیش انداخت و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداک انی رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل پس امام خطبه را باین نحو ادا نمود که الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال من الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا

نقراء یغنیهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله
المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة
درهم جیاداً فهل زوجتنی یا امیر المومنین بها علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد
زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح وابوجعفر فرمود که
قد قبلت ذلک و رضیت به و فاتحه خواندند و اول خوانهای خوشبوئی آوردند خاص و عام را
خوشبو ساختند و بعد از ان خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که مردم متفرق شوند و باز روز
دیگر به تهنیت ابوجعفر آیند و روز دیگر خاص و عوام جمع آمده مبارکباد امام گفتند و مامون بر آمده
نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهائی بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند
و در میان هر گلوله رقعهٔ تعبیه نموده که دران رقعه باغی یا خانهٔ یا دکانی نوشته شده بود نثار ابوجعفر
کردند تا هر که را رقعهٔ بدست افتد صاحب ملک و مالی شود و این مخصوص خواص بود و بعد از ان بدرهای زر
آورده بر قواد و حجاب و سازنده و خواننده بخش کردند و بعد از ان عوام الناس را عطا و خلعتها
دادند و کافه خلق بغداد کسی نماند که از ان فیض محروم مانده باشد یا بنصیبی نرسیده و تا مامون در قید
حیات بود امام محمد تقی علیه السلام مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت نامه بخود
به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانرا متعه کرده است و با من چنین کرد و چنان میکند مامون در جواب
دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر وی حرام کردانم هرچه میکند او داند اگر بار دیگر شکوه او میکنی
یا مینویسی حکم بقتلت میکنم زنهار که از تو چیزی سر نزند که ملالی بآن حضرت رسد و در کتاب کشف الغمه
از جمله کرامات و معجزات آنحضرت نقل کرده از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را از شام
آورده اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم دیدم مردی است با کمال عقل و
فهمیده گفتم قصهٔ خود را بگو گفت در شام مکانیست که آنجا سر مبارک امام حسین را دران مدت گذاشته
بودند و الحال محل استجابت دعاست و من دران مکان مجاور بودم و بعبادت مشغول شبی در محرابی که در آن

مکانی است

بذکر خدا مشغول می بودم دیدم که شخصی پیدا شده بمن گفت برخیز چون برخواستم در خدمت او چند قدم
راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این جا را می شناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت
نماز کرده من نیز موافقت نمودم از انجا بر آمده قدری چند راه رفتیم و خود را در مسجد مدینه دیدم زیارت
کرد و نماز گذارد و من نیز از برکت او بزیارت رسول صلعم مشرف شدم و از انجا بر آمده اندک راهی رفته
خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان
خود دیدم از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه درین فکرم تا آنکه بعد از سالی باز در همان وقت شب
پیدا شد و من از دیدنش خوشوقت شده مرا امر برفاقت نمود و بعینه چنانچه سال گذشته از و بفعل آمده بود
بظهور رسید و چون مرا بمقام خود رسانیده خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدائی که ترا قدرت برین
قسم اموری داده که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم
و این خبر بمحمد بن عبد الملک حاکم شام رسیده مرا گرفته در زنجیر کرده بعراق فرستاد و اکنون باین نحو که می بینی
در بندم و بر من تهمت محال کرده اند که شنیده گفتم راضی میشوی که چون بحاکم آشنائی دارم قصه ترا باو عرض
کنم و التماس نمایم که بر تو تهمت کرده اند و قصه او چنین و چنین بوده گفت امر از تست و من بخانه آمده عرضه
داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را آوردند و بر پشت آن نوشته
بود که با او بگو با آن کسی که او را در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از انجا بشام برده است از زنجیرش بیرون آورد
و چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب باندوه تمام و کدورتی لا کلام بروز رسانیدم و صبح بقصد آنکه
بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که باو داده بودم مایوس شود بآن زندان رفتم
چون بدر زندان رسیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلق بسیار گرد آمده و حیرت دارند پرسیدم چه قصه
واقع است گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گم شده زنجیرهایش برجاست و ازین همه پاسبان
کسی را خبر نیست که چون شده آیا بزمین فرو رفته یا باسمانش برده اند علی بن خالد گوید دانستم که او کجا شده
تا آنروز زیدی بودم از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ائمه اثنا عشر گردیدم و آن قصه باعث هدایت من شد

و بعد از مدتی بشام رسیدم و آن شخص را دیدم و گفت در همان شب آمده مرا بیرون برد چنانچه ما هم را
دیدیم و کسی ما را ندید وایضاً دران کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا ع
از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بران اطلاع نبود امام محمد تقی ع از
پی من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود که ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی مصلی را برداشت
در زیر آن پاره طلا بود فرمود که اینها را بردار چون بخانه رفته حساب نمودم درهمی زیاده یا کم نبود
وایضاً از معلی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا ع او را دیدم و در خاطر گذشته بود که
اگر او را میدیدم و بقد و قامت او نگاهی میکردم و با او حرف میزدم بد نبود که اگر شیعیانش از من بپرسند
صفت او توانم کرد چون مرا دید فرمود که یا علی حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکیست نزد رب
عیسی ع فرموده و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلی پیغمبری دادیم دانستم که غرض [illegible] وایضاً
داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بود که بکسی برسانم و عنوانها نانوشته شده
بود و من غمگین بودم که آیا چکنم نمیدانم که از کیست و بکه باید داد در این اثنا بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود
که آن کاغذها را بر آر و هر یک را نشان داد که از فلانست و بفلان نوشته و سیوم را فرمود که سیصد دینار
نیز داده که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم بلی فدای تو شوم چنین است فرمود که چون خواهی داد
خواهد گفت که بمن کسی را نشان ده که فلان متاع از برای من بخرد نشانش بده چون بآنمرد بر خوردم
و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و دران راه شترداری از من التماس کرده
بود که رخصت حاصل کنی تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من چون بخدمتش رسیدم
سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم در اثنای صحبت
نوکری را فرمود که برو و فلان شتردار که با فلان آمده بطلب که مطلبی دارد وایضاً همین شخص مذکور
نقل نموده که مرا بگل خوردن عادت شده بود و بهیچ چیز رفع آن نمیتوانستم کرد روزی بخدمتش رفتم و گفتم
دعا کنید که حق تعالی این میل را از من زایل کند جواب نداد روز دیگر که بسلام رفتم فرمود که حق تعالی آنرا

از تو دور گردد و بعد از آن دیگر میل با آن نشد و هیچ چیز نیز در من دشمن تر از گل خوردن نبود و **ایضا**
در کشف الغمه مذکور است و در مهج الدعوات مسطور از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام مروی که او گفت بعد از
فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات
مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی نقلی عجیب از او ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم
بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد و چون
پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط
نمودم و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرده که ضبط خود نتوانستم کرد
و بغصه تمام روز را بشب رسانیده چون نصفی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم
و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس را و
تمام پدران ترا دشنام میدهد مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخواست
شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر
کشیده او را پاره پاره کرد و برگشت و من گفتم دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر و روی خود زده
در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر
نقل کرد که دختر آمده چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی و مامون چندان
بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیارم یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم
بر کنار آب نشسته مسواک میکرد و من سلام کردم جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد
من دوان دوان بخدمت مامون آمده گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است
سجده شکر کرده هزار دینار بمن انعام نمود و گفت هشت هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من برسان
من چون آمدم خواستم بدن مبارکش را ببینم که اثر زخمها دارد یا نه گفتم یا بن رسول الله باین پیراهن که در
برداری مرا خلعت نمیکنی که بجهت کفن خود نگه دارم پیراهن را برآورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود

میان ما و او و گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا اثری ندیدم به نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل
کردم مامون اسبی و شمشیری که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر
حرفی شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمده
او را دربر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تائب شد و آن حضرت
دعائی باو تعلیم نموده فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا
در مهج الدعوات مسطورات و تا مامون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت آن
دعا چندین شهرها را مفتوح ساخت **وایضا** در کشف الغمه مرویست که شیخ ابوبکر بن شیخ اسمعیل
روایتی نموده که کنیزی داشتم او را بادی در زانو بهم رسید و زمین گیرش کرد و علاجش بهیچ نحو نمیشد بخدمت
آن حضرتش بردم و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانوی او مالید و با آنکه بر بالای رخت بود
وجعش برطرف شد و گفتی هرگز بآن درد مبتلا نبوده **وایضا** از محمد بن ابی عمیر روایت نموده اند که
گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و بدوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آن حضرت
التماس دعا نمودم فرمود عافاک الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم **وایضا** از محمد بن
میمون مرویست که گفت چون حضرت امام رضا ع روانه خراسان بود مرا در مدینه رجوعی بود در مکه
از خدمت آنحضرت جدائی نموده التماس کردم که چیزی بباز ماندگان خود بنویسید و لیکن بمن داد چون
بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آن حضرت رفتم خادمی او را از گهواره برآورده بدر خانه
آورد که کتابت پدر را بدستش دهم و چشم من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا
دید گفت یا محمد چشم ترا چه شده گفتم یا بن رسول الله چشم را دردی بهم رسید و الحال چنانچه می بینی چیزی
نمی بیند فرمود پیشتر آ چون پیش رفتم دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم من مالید و فی الفور چشم
من بهتر از روشنی و قوت اول شد و پایش بوسیدم و دعا کردم کتابت را گرفته بخادم داد که بگشا و چون
گشود نگاه در آن کرده مهر را خواند و مرا رخصت فرمود **وایضا** از قاسم بن محسن روایت نموده اند که

کنیزی

گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی باو دادم چون رفته بادی عجیبی
مهر سید و عمامه مرا باد برد و ندیدم بکجا و بکدام طرف برد و چون بمدینه آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم
پیش از آنکه من حرفی از آن بگویم فرمود که قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا بن رسول الله بغلام اشاره نمود
که عمامه قاسم را بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا بن رسول الله این بدست شما چون افتاده
درین راه دور و دراز فرمود که چون دران منزل بان اعرابی تصدق نمودی حقتعالی بموجب ان الله
لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود ایضاً از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که
گفت روز عیدی بسلام ابو جعفر محمد بن رضا علیهما السلام رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم گوشه جای
نماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از انجا شمسی طلا بر آورده بمن عطا نمود و چون ببازار آن
فرستادم شانزده مثقال طلا بود قیمت آنرا در ما یحتاج خود مدتی صرف نمودم و از جود و بخشش
آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است و از همه بهمین یک جزو اکتفا مینماید که سیدی از سادات
مدینه را کنیزی میل تمام رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمده عرض حال نمود روز
دیگر شنید که آنرا فروخته اند پس تابانه بخدمت آنحضرت آمد گریان و نالان فرمود که بیا تا با تو سیر باغی
که درین حوالی دارم بکنیم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دل بیرون رود و چون بدر باغ
رسیدند دید که یه بران سید زور آورده است رفیقان دیگر را توقف فرموده باو گفت اگر میدانستی
او را که خریده است علاجی میکردم و سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست گفت بخانه که
دران باغ بود در آمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده اند و کنیز خوش لباس خوش رو در کنجی نشسته
سید چشم خود را گرفت فرمود چشم را بگشا که این کنیز ترا محرم است چون درست ملاحظه نمود مطلوب
خود را دید او را بحجره دیگر برد که جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در انجا مهیا بود و سید را تعجب
غلبه کرد که آیا بخوابست یا بیداری امام ع فرمود که این باغ و این کنیز و انچه در انست همه بتو تعلق دارد
و از فوو داع شده بخانه مراجعت نمود و سید را دران عیش گذاشت از نصایح و مواعظ آن حضرت است که

فرمود چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدای
او از وی بیزار باشد و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدای او را با او وا میگذارد و هر که عمل
کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثوابش خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن پیش از آنکه
اعضا را تعب فرمائی ثواب باینکس میرساند و مشهور است که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود
مال بسیاری تصدق بدهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و تا
چند را اطلاق این اسم بر او توان کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم
و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود بجهة آنکه حق تعالی رسول خود را صلعم خطاب نموده میگوید که لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در مهلکها و واقعها بسیار یاری نموده ام بسیاری و اگر شمار کنید
از هشتاد زیاده و کم نیست و چون شمردند هشتاد بود و از علم اولین یک حرف اکتفا میتوان نمود که در
کشف الغمه و فصول مهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت
بودم در وقتی که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل مشکله خود
نمودند در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند و خوشحال رفتند و آنحضرت را
در آنوقت عمر مبارک به ده رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده
و گوش زد شیعیان ایشان کردن ضروری است یکی آنست که در کتب اخبار خصوصاً کشف الغمه
مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت امام ثامن ضامن علیه الصلوة والسلام رفته
گفتم یا بن رسول الله همیشه از شما سؤال میکردیم و از نائب و جانشین میفرمودید که حق تعالی بمن فرزند
خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما آنرا ببینیا دیدا شود بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود باین
و اشاره کرد بابی جعفر که در آن وقت سه سال بیش نداشت گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیش نیست
فرمود که عیسی عم از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت کرده بود بر خلایق کمی عمر او را مضرت نمیرساند
و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا عم شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شما را با اینها

چگار این ابو جعفر است او را بجای خود نشانیدم و جانشین خودش کردم و ما از آن اهل بیتیم که
میراث می برد کوچک ما و تفاوتی در میان ما نیست وایضاً از ابی نصر بزنطی مرویست که گفت
نجاشی از من پرسید که امام تو کیست بعد از امام تو و من چون از آن حضرت چیزی نشنیده بودم جواب
ندادم و گفتم تا از او نپرسم نمیگویم و بخدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از
من پسرم است و بعد از آن گفت که هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من است و او را پسر نباشد و در آن وقت
امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بود و بعد از مدتی متولد شد وایضاً از ابو یحیای صنعانی مرویست که
گفت نزد امام رضا ع بودم که ابو جعفر ع را آوردند و طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودیست
که مثلش بوجود نیامده و شیعیان ما را از کسی آنقدر برکت و فیض نرسیده که از و خواهد رسید وایضاً
از احمد بن ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام ضامن ع ایستاده بودم که جمعی از شیعیان
سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه رو یابد بازگشت شیعیان تو بکیست و آنحضرت فرمود بسوی پسرم
محمد و یکی از ایشان را بازگشت شیعیان مگر در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است آنحضرت رو باو نموده
گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد در سن کمتر از این که ابو جعفر است و او صاحب شریعت
نو بود و این جانشین است وایضاً از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا ع بود مرویست که
در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجائی رسید که من برجسته دست ابو
جعفر را گرفته بوسیدم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعة و نزد حق تعالی امام و پیشوائی
پس حضرت امام ع بگریست و فرمود ای عم از پدرم شنیده که میگفت رسول الله صلعم بأبی ابن خیرة
الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الشرید الموتور بابیه وجده صاحب الغیبة
فیقال مات او هلک او ای واد سلک یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین کنیزان نوبیه پاک و پاکیزه
خواهد بود و از فرزندان او طرید شرید است یعنی کسی که جماعتی از پی او میگریزند و او از ایشان میگریخت
و پدر و جدش موتور بوده اند یعنی کشته شده اند و خون خود را نگرفته و او صاحب الامرست و مراد از بو

وجد امام حسین و امیر المومنین علیهما السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند بود گفت کرا یا
او را مرگ دریافت یا نه و ایا هلاک شد یا نه و ایا بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس بمن گفت راست
فرمودی فدای تو شوم چنین است و من از آن حضرت شنیده ام و احادیث درین باب بسیار است از
مخالف و موالف بهمین قدر اختصار کرده شده و آن حضرت در سال دویست و بیست و شش از هجرت
بحکم یکی ازان دو خلیفه ببغداد آمده بزهر شهید شده در مقابر قریش در بیست و هشتم محرم یا در روز
سه شنبه بیست پنجم ذی الحجه مدفون شد اللهم ارزقنا و لاخوانی المومنین زیارته علیه السلام ذکر امام
دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین اسم شریفش علی بن محمد الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب جمیل او نزد شیعه
علیه السلام هادی و متوکل و ناصح و نقی و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب مشهورترین القابش هادی
و متوکل و نقی و اشهر ازین هر سه هادی بود و اول بمتوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود ازان
منع فرمود کنیت میمونش ابو الحسن و چون سیم ابو الحسن که امیر المومنین و امام رضا علیهما السلام است ابو
الحسن ثالث و ثالثش میگفته اند صفتش اسمر اللون معتدل قامت نقش نگینش الله ربی عصمنی من خلقه
شاعرش عوفی و دیلمی دربانش عثمان بن سعید معاصرینش از خلفا واثق و معز و مستعین و متوکل
و مستنصر تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر عزیزش چهل و یکسال مدت امامتش
سی و سه سال ازانجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت واثق عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت
متوکل و شش ماه در حکم رانی پسرش مستنصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل مستعین و تتمه در
خلافت معز بن متوکل خروجش از دنیا بسبب زهری که بفرموده معز علیه ما علیه نوشید مدفن و مزار متبرکش
سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروف اولاد امجادش چهار پسر امام حسن که امام و نایب است
بعد از و علیهما السلام و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه
آنحضرت بود بجهت آنکه خصال امامت درو جمع بود و بسبب علم کامل و فضل شامل و بموجب نص رسول

وائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او بخصوصی که از پدرش علیه السلام در باب او مرویست از انجمله اسمعیل
مهران روایت نموده و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را
معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن باو گفتم جعلت فداک ازین باغی بر تو می ترسم
اگر نعوذ بالله واقعه نادیدنی و قضیه ناشنیدنی رو نماید شیعیان شما را باز گشت بکه خواهد بود پس
آنحضرت گریان شده آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شده بمن ملتفت گشته فرمود که الامر من بعدی
الی ابنی علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسرم علی است علیهما السلام وایضا در ان دو کتاب
از خیزرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داده گفت مدتها بر در خانه ابو جعفر علیه السلام
موکل بودم بجهت خدماتی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر فوت
امام محمد تقی را بحاکم برساند اتفاقا شبی رسول امام علیه السلام آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت
رحیل آمده است و امر امامت و خلافت بعد از من تعلق به پسرم علی هادی دارد و او را بر شماست
بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنیده چون
رسول رفت احمد آمده پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی
من هم شنیدم و لفظا بلفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم فعل حرام کردهٔ و چیزی که حق تعالی آنرا منع نموده
و گفته لا تجسسوا مرتکب آن شدهٔ بهر حال چون شنیدی حفظ شهادت بکن و آنرا بکسی نقل مکن شاید
روزی بآن گواهی حاجت افتد و زنهار که اظهار و افشای آن را سهل نگیری و جایز نداری و چون صبح
شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمائید
و اگر مرگ مرا در یابد شما آنرا گشوده بهر چه در آن ثبت باشد عمل کنید و چون امام علیه السلام از دنیا رفت
من از خانه خود بیرون نمی آمدم و متامل و متفکر می بودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج
که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت و امام بودند و او چیزی
بمن نوشت که از شهرت می ترسم والا با این جمع بنزد تو می آمدیم که شاید نزد تو چیزی باشد و بشنویم و من